

فلسفه تحلیلی چیست؟*

دکتر علی پایا**

چکیده

مقاله حاضر ضمن ارایه توضیح درباره برخی رهیافتهای نادرست که در تحدید حدود فلسفه تحلیلی طی شده، این پرسش را مطرح کرده که آیا ارتباط میان اجزای این نظام فلسفی از نوع شباهت خانوادگی است یا آنکه رشته‌ای واقعی و اصیل است که موجب وحدت این اجزاء می‌شود؟ در تلاش برای دستیابی به پاسخ مناسب، شقوق مختلفی که به اعتبار پیش فرضها، آموزه‌ها، روشها، و مسایل، مطرح می‌شوند، مورد بحث قرار گرفته و رای مختار به دنبال نقادی پاره‌ای از پیشنهادها بازگو شده است.

* - نگارنده لازم می‌داند از آقایان دکتر علی پروین، دکتر محمد راسخ، و دکتر مجید امینی که تحریر اولیه‌ای از این مقاله را مطالعه کردند و علاوه بر معرفی برخی منابع مناسب، نکته‌های مفیدی را برای بهبود آن یاد آور شدند تشکر کند.
** - گروه فلسفه دانشگاه تهران.

از حدود دو دهه پیش، زمانی که «ریچارد رورتی» فیلسوف تحلیلی آمریکایی به صف مخالفان فلسفه تحلیلی پیوست و اعلام داشت عمر فلسفه تحلیلی به پایان آمده، تا این زمان، حملات زیادی به فلسفه تحلیلی صورت گرفته است.^۱ بعضاً در میان منتقدان و مخالفان نامهایی به چشم می‌خورند که احیاناً خود در زمره فیلسوفان تحلیلی به شمار می‌آمده‌اند. به عنوان نمونه، «هائو ونگ» فیلسوف تحلیلی چینی الاصل مقیم آمریکا و همکار «گودل» برای کتاب خود عنوان «ماورای فلسفه تحلیلی» را برگزیده^۲، و «نیکلاس رشر» فیلسوف تحلیلی سرشناس هموطن رورتی نیز، عنوان فصل دوم کتاب خود «فلسفه آمریکایی در حال حاضر» و دیگر مطالعات فلسفی راکه به سال ۱۹۹۴ به چاپ رسیده «ظهور و سقوط فلسفه تحلیلی» انتخاب کرده است.^۳

همراه شدن این انتقادات با سنت شکنی برخی از دپارتمانهای فلسفه در پاره‌ای از دانشگاههای انگلستان و اقبال آنها برای نخستین بار به فلسفه‌های اروپایی که به صورت تأسیس گروههای مطالعه و تدریس فلسفه اروپایی در این دپارتمانها پدیدار شده، از نوعی تحول در حوزه فعالیت‌های فلسفی در جهان «انگلو- ساکسون» حکایت می‌کند.

تحولی که در فلسفه تحلیلی در جریان است، صرف نظر از دستاوردهای مثبتی که به ارمغان آورده، با برخی بدفهمی‌ها و برداشتهای نادرست در خصوص ماهیت این نوع کاوش فلسفی نیز همراه بوده است. این نوع برداشت بعضاً حتی در میان برخی از فلاسفه تحلیلی، و احیاناً برخی از نامدارترین آنها، نیز به چشم می‌خورد.

شاید یکی از نخستین بدفهمی‌هایی که در مورد فلسفه تحلیلی به وجود آمده ناشی از کاربرد واژه انگلیسی «analytic» برای نامیدن این فلسفه و نیز اصطلاح «فلسفه اروپایی continental philosophy»^۴ برای مشخص کردن فلسفه‌ای است که به عنوان رقیب و جانشین فلسفه تحلیلی محسوب می‌شود.^۵ واقعیت این است که شماری از بنیانگذاران اولیه فلسفه تحلیلی، آلمانی زبان

۱- در خصوص انتقاد رورتی ر.ک:

R.Rorty, philosophy and the Mirror of mature, princeton University press, 1980.

2 - Hao Wang, Beyond Analytic philosophy, MIT press, 1986.

3 - Nicholas Rescher, American philosophy today and Other philosophical Studies, Rowman & Littlefield publication Inc. 1994.

۴ - مقصود قاره اروپاست.

۵- واژه فلسفه تحلیلی، ظاهراً نخستین بار در دهه ۱۹۳۰ برای نامیدن این نحله فلسفی به کار رفته است. در خصوص این جمله ر.ک:

Ernest Nagel, "Impressions and Appraisals of Analytic philosophy in Europe," journal of

بوده‌اند، و این نوع فلسفه همواره در آلمان از پایگاه نیرومندی برخوردار بوده است.^۱ از سوی دیگر فلسفه، به اصطلاح اروپایی نیز از دیرباز در انگلستان و آمریکا تدریس می‌شده است.^۲ به این ترتیب نه فلسفه تحلیلی منحصر به جهان «انگلو-ساکسون» است و نه فلسفه اروپایی محدود به قاره اروپا. گاهی به نوشته‌های منتقدان فلسفه تحلیلی نشان می‌دهد که از نظر اغلب این نویسندگان، فلسفه تحلیلی در واقع عبار تست از فلسفه تحلیل زبان، یا نوعی فلسفه که منحصرأ با زبان و کاوشهای فلسفی از نوعی تحلیلی درباره آن سروکار دارد. بسیاری از این منتقدان چنین می‌پندارند که ویژگی متمایزکننده فلسفه تحلیلی از دیگر مکاتب فلسفی در اتکای آن به این اصل متدولوژیک نهفته است که «مسائل فلسفی می‌باید به مسایلی درباره نحوه نمایش اندیشه در قالب زبان تقلیل داده شود و بررسی آنها در این قالب صورت پذیرد.» به زعم این گروه، به همین اعتبار است که ماهیت معنای عبارات و جملات و مفاهیم برای بسیاری از فلاسفه وابسته به این سنت اهمیت محوری پیدا کرده، تا آنجا که از نظر این فلاسفه، بحث از معنا^۳، و یا رهیافت معناشناسانه^۴، کلید راز گشایی از مسایل فلسفی است، زیرا همه مسایل اساسی فلسفه، به نحوی از انحاء، مسایل مربوط به معنا، و معناشناسی، به شمار می‌آیند.

«رورتی» که خود در دهه ۱۹۶۰ اصطلاح مشهور چرخش زبانی^۵، را بر سر زبانها انداخت از جمله کسانی است که به معادله فلسفه تحلیلی = فلسفه تحلیل زبان، پایبند است.^۶ اما او یقیناً در این اعتقاد تنها نیست. فیلسوف تحلیلی سرشناسی نظیر «مایکل دامت» در تألیف اخیر خود با عنوان منشا فلسفه تحلیلی^۷ صریحاً بر این نکته تأکید ورزیده است «آنچه که سبب تمییز فلسفه تحلیلی... از دیگر

→ philosophy, 33.

اما چنین به نظر می‌آید که رواج این نام از زمان انتشار نخستین کتاب آرتر پپ Arthur pap فیلسوف تحلیلی انگلیسی صورت گرفته است:

Arthur pap, Elements of Analytic philosophy, Macmillan, 1949.

۱- در زمره بنیانگذاران آلمانی زبان فلسفه تحلیلی می‌توان به «بولزانو» و «فرگه» اشاره کرد. بسیاری از چهره‌های سرشناس این مکتب نیز آلمانی زبان بوده‌اند، هر چند که غالباً، بخش مهمی از آثار متأخر خود را به انگلیسی نوشته‌اند و یا آنکه احیاناً به انگلستان یا آمریکا مهاجرت کرده‌اند. در میان این گروه از فلاسفه تحلیلی می‌توان به «ویتگنشتاین»، «کارنپ»، «همپل»، «رایشیاخ»، و «پاپر» اشاره کرد.

۲- البته در انگلستان بر خلاف آمریکا، تدریس فلسفه معاصر اروپایی تا همین اواخر، عمدتاً در دپارتمانهای ادبیات (نقد ادبی) و جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی صورت می‌گرفته است.

3- meaning

4- semantic approach.

5- linguistic turn.

6- Richard Rorty (ed), the linguistic turn, The University press of chicago, 1979.

7- Michael Dummett, Origins of Analytic philosophy, Duckworth, 1993.

مکاتب فلسفی می‌شود این باور است... که می‌توان از طریق تفسیر فلسفی زبان به تفسیر فلسفی اندیشه نایل شد.^۱ وی از این آموزه به عنوان «اصل موضوع اصلی فلسفه تحلیلی»^۲ یاد می‌کند. البته «دامت» این نظر را از دیرباز مورد تأکید قرار داده است. وی در اولین اثر اصلی خود حقیقت و معماهای دیگر^۳ که موقعیت وی را به عنوان یک فیلسوف تحلیلی برجسته بیش از پیش مستحکم ساخت، تصریح کرده بود:

«تنها با «فرگه» بود که بالاخره موضوع صحیح فلسفه تثبیت شد: یعنی، نخست، اینکه هدف فلسفه عبارتست از: تحلیل ساختار اندیشه، دوم، اینکه می‌باید به نحو قاطع میان مطالعه اندیشه و مطالعه فراگرد روانی اندیشیدن فرق گذارد، و بالاخره اینکه، تنها روش صحیح برای تحلیل اندیشه متکی به تحلیل زبان است... قبول این سه آموزه وجه مشترک کل مکتب تحلیلی است.^۴

پیش از «دامت» یک فیلسوف تحلیلی نامدار دیگر یعنی «ویلفرد ون ارومان کواین» نیز حل مسایل فلسفی را در گرو نوعی «عروج معنا شناسانه»^۵ به شمار آورده بود و تأکید کرده بود که برای دستیابی پاسخهای خرسند کننده در کاوشهای فلسفی می‌باید، به جای پرداختن به اشیا و امور در عالم واقع، به بررسی مفاهیم آنها در ساختهای زبانی بپردازیم.^۶

بدون شک می‌توان از نمونه‌ها و موارد توجه به زبان و مسایل ناشی از آن در نوشته‌های بسیاری دیگر از فلاسفه سرشناس حوزه تحلیلی رد پایی پیدا کرد. «مورزاید» که از بنیانگذاران فلسفه تحلیلی به شمار می‌آید در برابر دعاوی فیلسوفان نو-هگلی انگلستان از یک سلاح بسیار کار آمد استفاده می‌کرد و هر بار که با مدعایی از سوی آنان مواجه می‌شد سؤال می‌کرد «مقصودتان از این عبارت (مدعا) چیست» و آنقدر این پرسش را تکرار می‌کرد تا برای گوینده روشن سازد که مساله مورد ادعای وی، ناشی از ابهام در ساختار جملات و یا استفاده نادرست از زبان است.^۷ «فرگه»، «راسل» و «ویتگنشتاین» هر یک به سهم خود بر اهمیت زبان و لزوم توجه به آن در کاوشهای فلسفی تأکید ورزیده بودند: «ویتگنشتاین» به عنوان مثال در رساله منطقی-فلسفی متذکر شده بود: «مرزهای عالم ما را مرزهای

۱- همان، ص ۴. ۲- همان، ص ۱۲۸.

3- Michael Dummett, truth and other Enigmas, Duckworth, 1978.

۴- همان، ص ۴۵۸.

5- semantic ascent.

۶- ر.ک:

W.V.Orman Quine, Word and Object, MIT press, 1960.

۷- ر.ک:

G.E.Moore, philosophical stuies. Routledge & Kegan paul, 1922.

زبانمان تعیین می‌کند.^۱

اعضای حلقه «وین» نیز با معرفی اصل تحقیق‌پذیری، عقلانیت را با ملاک معنی‌داری مورد سنجش قرار می‌دادند و در تلاش ساختن زبان منقح و کارسازی برای علم تجربی بودند. «کارنپ» به پیروی از «ویتگنشتاین» اعتقاد داشت فلسفه ورزی عبارت است از روشن ساختن معنای مفاهیم از طریق تحلیل منطقی زبان. هر چند که او برخلاف فیلسوف اتریشی، این هدف را نه در زبان طبیعی، بلکه از رهگذر برساختن زبانهای صوری دنبال می‌کرد.^۲ «شلیک» از «ویتگنشتاین» آموخت که فلسفه نوعی فعالیت است که هدف آن روشن ساختن معنای جملات است. او در مقدمه مشهورش در نخستین شماره نشریه شناخت^۳ با عنوان «نقطه تحول اساسی در فلسفه» نوشت:

«فلسفه جملات را روشن و واضح می‌سازد، و علم آنها را مورد تأیید تجربی قرار می‌دهد. ما در علم با صدق و حقیقت جملات سروکار داریم، اما در اولی با این نکته که آنها واقعاً به چه معنا هستند.»^۴

جنبش فلسفی بعد از دومین جنگ جهانی در انگلستان با شرکت چهره‌های سرشناسی نظیر «ویتگنشتاین»، و «ویزدام» (در کمبریج)، رایل، اوستین، استراسون، هیر و شماری دیگر (در اکسفورد) به دلیل عطف انحصاری توجه خود به تحلیل زبان روزمره، به «فلسفه زبان متعارف» شهرت پیدا کرد.^۵ بالاخره هم اکنون نیز بسیاری از فلاسفه تحلیلی بخش اعظم فعالیت‌های آکادمیک خود را به مطالعه فلسفی در جنبه‌های مختلف کاربرد زبان و ساختهای آن و ارتباط زبان و اندیشه صرف می‌کنند.

این شواهد را نمی‌توان انکار کرد. اما از این شواهد نمی‌توان و نباید نتیجه گرفت که فلسفه تحلیلی تنها در توجه به زبان خلاصه می‌شود. در این تردیدی نیست که توجه فلاسفه تحلیلی به پدیدار زبان، به روشنگری‌های عدیده‌ای در حوزه‌های گوناگون معرفت منجر شده است، اما فلسفه تحلیلی عرض عریضتری از کاوشهای زبانی^۶ دارد. معادل دانستن فلسفه تحلیلی با کاوشهای زبانی

۱- ویتگنشتاین، رساله منطقی-فلسفی، ۵۰۶.

۲- در مورد تلاش‌های «کارنپ» برای برساختن نظامهای زبانی جهت تحلیل‌های فلسفی ر.ک: مقاله نگارنده با عنوان «کارنپ و فلسفه تحلیلی»، ارغنون، شماره‌های ۷ و ۸، پاییز و زمستان ۱۳۷۴.

3- Erkenntnis.

4- Moritz Schlick, "the Turning point in philosophy", philosophical papers, edited by H.Mulder and B.van de Velde - schlick, Reidel publishing Co., 1979, p.157.

۵- در مورد این جنبش ر.ک:

Gilbert Ryle, the Revolution in philosophy, London, Macmillan, 1956.

۶- اصطلاح کاوشهای زبانی در این متن، به عنوان یک مفهوم عام و فراگیر برای یاد کردن از رهیافتهای فلاسفه تحلیلی

تعریفی نادرست است که نه جامع افراد است و نه مانع اغیار. از یک سو می‌توان فیلسوفان تحلیلی متعددی را نام برد که به کاوشهای زبانی اعتنایی نداشته‌اند: کارل پاپر، ایزایا برلین، رابرت نوزیک، برنارد ویلیامز، جان راولز و بسیاری دیگر^۱ در نظریه پردازی‌های خود در حوزه فلسفه علم یا فلسفه سیاسی یا فلسفه اخلاق یا فلسفه حقوق از رهیافتهای زبانی بهره نگرفته‌اند^۲. حتی خود راسل در مقدمه‌ای که بر کتاب «ارنست گلنر واژه‌ها و چیزها»^۳ نوشت - کتابی که در نقد رهیافت فلاسفه زبان متعارف به رشته تحریر در آمده بود- تأکید کرد که فلسفه را نباید با کاوشهای زبانی یکی دانست. از سوی دیگر، توجه به زبان و کاوشهای زبانی و پرداختن به معنی و مفاد واژه‌ها و عبارات، از دل مشغولی‌های اصلی فلسفه‌های اروپایی نیز به شمار می‌آید. «هیدگر» به عنوان مثال می‌کوشید با حجاب زدایی از معانی کلمات در زبان یونانی به شناخت دقیق‌تر وجود نایل آید^۴.

این نکته که فلسفه تحلیلی نه محدود به یک جغرافیای خاص است و نه در چارچوب یک رهیافت مشخص، یعنی کاوشهای زبانی، جای می‌گیرد کار پاسخگویی به این پرسش را که وجه فارق و ممیز این نظام فلسفی از دیگر مکاتب فلسفی چیست، دشوارتر می‌سازد. البته عوامل دیگری نیز به این دشواری و پیچیدگی دامن می‌زنند. به عنوان مثال اینکه برخی از فلاسفه تحلیلی، فعالیت‌های

→ به پدیدار زبان، مورد استفاده قرار گرفته است. چنانچه بعداً در ادامه همین اشاره خواهد شد، رهیافت فلاسفه تحلیلی در کاوشهای زبانی خود، تفاوت‌های چشمگیری با یکدیگر داشته است.
۱- در مورد این فیلسوفان از جمله بنگرید به:

Karl popper, the logic of Scientific Discovery, Hutchinson, london, 1968.

Karl popper, Conjectures and Refutations, Routledge and Kegan paul, london, 1965.

Isaiah Berlin, Four essays on liberty, OUP, 1969.

Robert Nozick, Anarchy, State, and Utopia, Blackwell, Oxford, 1985.

Bernard Williams, Ethics and the Limits of philosophy, Fontana press, 1974.

John Rawls, A Theory of justice, OUP, 1973.

۲- برخی از فیلسوفان تحلیلی زمانی از ابزار تحلیل زبانی برای کاوشهای فلسفی خود بهره گرفته‌اند اما بعداً این رهیافت را کنار گذاشته‌اند. یک نمونه شایان ذکر در این زمینه چل.ا. هارت H.L.A. Hart فیلسوف تحلیلی رشته حقوق است که در دهه ۱۹۶۰ در زمره فیلسوفانی بود که به روش تحلیل زبانی اتکا داشت، اما در دهه‌های بعد این روش را کنار گذاشت. در این خصوص ر.ک: به کتاب هارت با عنوان مقالاتی در حقوق قضایی و فلسفه:

H.L.A. Hart, Essays in Jurisprudence and philosophy, Clarendon press, Oxford, 1983.

3- Ernest Gelner, Words and Things, pelican Books 1968.

۴- ر.ک:

Martin Heidegger, The Introduction to Metaphysics, Martin Heidegger, What is philosophy? 1958.

برخی از همکاران نامبردار خود را، نوعی مهندسی، و نه تفلسف، قلمداد کرده‌اند^۱، و اینکه شماری از فلاسفه سرشناس تحلیلی، کاوشهای فکری خود را صرفاً گونه‌های شیوه درمان، و نه روشی برای شناخت، نامیده‌اند، بر ابهام مسأله می‌افزاید^۲.

افزون بر اینها یک مشکل عملی نیز، کار پاسخگویی به این پرسش را که «فلسفه تحلیلی چیست؟» دشوارتر می‌سازد. در گذشته متفکران چنین می‌پنداشتند که می‌توان مرز معرفت‌های گوناگون را با دقت منطقی از یکدیگر جدا ساخت. طبقه بندی‌هایی که برای تقسیم علوم مختلف خواه در فرهنگ یونانی یا فرهنگ قرون وسطی اروپا یا فرهنگ اسلامی و یا دیگر فرهنگهای کهن عرضه شده، بر مبنای همین رهیافت بوده است. اما بر متفکران جدید این مطلب روشن شده است که درست همانطور که دستیابی به طبقه بندی‌های طبیعی در قلمرو موجودات زنده و غیر زنده، به دلیل درهم فروری مرزها و وجود طیف‌های پیوسته از تغییرات تدریجی، عملاً بسیار دشوار است، و عموماً می‌باید به طبقه بندی‌های مصنوعی که در معرض تغییر و تبدیل قرار دارند دلخوش کرد، در حوزه‌های معرفتی نیز عیناً همین وضع برقرار است. به این معنی که نمی‌توان با تقسیم بندی‌های طبیعی مرزهای درهم فرو رفته معرفت‌هایی را که بخشهای پیوسته یک طیف بسیار پهناور و متغیر را تشکیل می‌دهند، از یکدیگر متمایز ساخت. حداکثر موفقیتی که می‌توان در این زمینه به دست آورد آن است که با برخی ملاکهای کلی برخی هسته‌ها و حوزه‌های مرکزی را موقتاً از دیگر هسته‌ها و حوزه‌ها جدا کرد و در عین حال این واقعیت را نیز پذیرا شد که اولاً این ملاکها در محدوده‌های مرزی ممکن است مخدوش گردند، ثانیاً، تحولات آتی معرفتی ممکن است موجب شود تا از میزان دقت برخی از این ملاکها کاسته شود و به تغییر آنها نیاز افتد^۳.

به پرسش اصلی خود بازگردیم: وجه فارق فلسفه تحلیلی از دیگر مکاتب فلسفی چیست و چه چیز مایه وحدت بخشیدن به گرایشهای متنوع درون این جریان فکری است؟ به عبارت دیگر بر مبنای کدام مفروضات درباره ماهیت پیش فرضها، مسایل، روشها، و یا آموزه‌ها می‌توان مدعی شد که فلسفه تحلیلی مکتبی متمایز از دیگر مکاتب فلسفی نظیر پدیدارشناسی (فنونولوژی)، اصالت وجود (اگزیستانسیالیسم)، فلسفه‌های نو-تومیستی، و نظایر آن است؟ آیا شعبه‌ها و

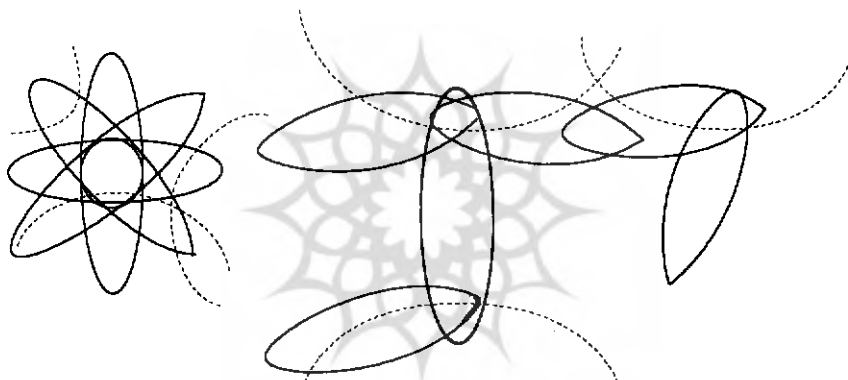
۱- اظهار نظر ریچارد جفری «فیلسوف تحلیلی آمریکایی و دوست و همکار نزدیک کارنپ، در باره روش فلسفی «کارنپ» در این خصوص نگاه کنید به مقاله «کارنپ و فلسفه تحلیلی».

۲- این نظر به وسیله «ویتگنشتاین» در دوره دوم فعالیت فلسفی‌اش اتخاذ شده بود. ر.ک: «فلسفه تحلیلی و فلسفه زبان» نوشته ک.س. دانلان ترجمه شاپور اعتماد و مراد فرهاد پور، ارغنون، شماره ۷، ۸، پائیز و زمستان ۱۳۷۴.

۳- در مورد تقسیم بندی‌های طبیعی، اشاره به این نکته ضروری است که هر چند دستیابی به آنها در عمل با دشواری بسیار روبروست، اما این تقسیمات می‌توانند به صورت الگوهای ایده آل، نقش اصول راهنما را در کاوش‌های علمی و معرفتی بازی کنند.

شاخه‌های مختلف فلسفه تحلیلی حول یک بن مایه واحد با یکدیگر اشتراک دارند و همین بن مایه مشترک، ملاک وحدت واقعی آنها را به دست می‌دهد؟ یا آنکه وحدت میان شعبه‌های مختلف این فلسفه از سنخ شباهت خانوادگی است^۱. یعنی شبکه متنوع و گسترده‌ای از علایق فکری و شیوه‌ها و روشها که با یکدیگر احیاناً در نقاط مختلف تلاقی می‌کنند، اما فاقد یک اصل وحدت بخش هستند در این صورت حداکثر چیزی که می‌توان امید داشت آنست که بتوان برخی ملاک‌ها را مشخص ساخت که در حوزه فلسفه تحلیلی پر رنگ‌تر و برجسته‌تر و فراگیرتر از دیگر نحله‌های فلسفی هستند و از آنها کم و بیش برای تفکیک این نوع فلسفه از دیگر انحا فلسفه‌ها کمک گرفت.

اگر بخواهیم همین نکته را با بیان تصویری بازگو کنیم، می‌توانیم این دو نوع وحدت را (به تقریب) با نمودارهای ذیل نمایش دهیم و سؤال کنیم که کدامیک از این دو مدل، توصیف بهتری از فلسفه تحلیلی عرضه می‌کند؟



در این نمودارها، منحنی‌های با خط پر، نماینده گرایش‌های مختلف در درون فلسفه تحلیلی هستند.

و نقطه چین‌ها، قلمرو مکتب‌های دیگر را نمایش می‌دهند.

۱- اصطلاح شباهت خانوادگی family resemblance به وسیله «ویتگنشتاین» و به منظور تأکید بر این نکته به کار می‌رفته که نشان داده شود نمی‌توان در همه موارد برای معرفی مفاهیم، از تعاریف تحلیلی که شرایط لازم و کافی را برای معرفت آرایه می‌دهند استفاده کرد. وحدت میان برخی چیزها که تحت مقوله واحدی جای داده شده‌اند، ممکن است به پاره‌ای شباهت‌ها در میان بعضی اعضا متکی باشد. نظیر شباهتی که میان اجزای صورت اعضا یک خانواده به چشم می‌خورد. در این حال اعضای این مجموعه با شبکه‌ای از شباهت‌هایی که با یکدیگر فصل مشترک دارند اما طیف گسترده‌ای را تشکیل می‌دهند، نظیر رشته‌ها و تار و پودهای یک طناب، مشخص می‌گردند. یک مثال مناسب در این زمینه مفهوم «بازی» است که مصادیق مختلف آن، که یک طیف گسترده را به وجود می‌آورند، با ویژگی‌هایی متفاوت تعریف می‌شوند. به طوری که هرچند میان دو عضو مجاور برخی ویژگی‌های مشابه یافت می‌شود، اما ممکن است میان دو عضوی که در دو انتهای طیف واقع شده‌اند، هیچ ویژگی مشترکی موجود نباشد.

در تلاش برای یافتن پاسخ به این پرسش، یک شیوه ممکن عبارت است از: نظر کردن به ریشه‌های تاریخی این جنبش، و پیگیری تأثیری که هر یک از فلاسفه متعلق به این نهضت بر دیگر اعضا باقی گذارده است. در این مسیر می‌توان به تأثیرات فکری که بر نهضت مؤثر افتاد اشاره کرد. از جمله ریاضی شدن منطق به دست «جرج بول»، «گوتلوب فرگه»، «چارلز سندرس پرس»^۱، «برتراند راسل» و «آلفرد وایتهد»؛ رشد روان‌شناسی تجربی به همت «وونت»^۲، «جیمز»، «واتسن» و دیگران؛ سرنگون شدن مکانیک نیوتنی به دست «انیشتمین»، «بور»، «هایزنبرگ» و...؛ ابداع کامپیوترهای پر قدرت (تورینگ و فن نویمان)؛ و رهیافت تازه به زبان و دستور زبان (چامسکی)^۳.

بحث تاریخی در باب نحوه تطور فلسفه تحلیلی می‌تواند جنبه‌های گوناگون این نهضت را بخوبی توصیف نماید و در قالب یک رشته زمانی، و بر اساس سلسله‌ای از اشخاص و نظریه‌ها، تصویری از این پدیدار خاص را در عرصه تاریخ اندیشه ترسیم کند. اما پرسش درباره ماهیت فلسفه تحلیلی در عین حال یک پرسش فلسفی است که مستقل از سیر تاریخی آن و اشخاصی که در آن نقش بازی کرده‌اند قابل بررسی است. مشابه این تفاوت میان رهیافت تاریخی و رهیافت نظری را می‌توان با توجه به سیر تاریخی دستاوردهای «کپلر» و «گالیله» در فیزیک و نجوم قرن هفدهم، و رهیافت «نیوتن» و نظریه وحدت بخش او، مشاهده کرد. در این مورد نیز می‌توان به عنوان مثال این پرسش را مطرح ساخت که آیا وحدت میان مکانیک سماوی و مکانیک زمینی یک وحدت مجازی و شباهت خانوادگی است؟ یا آنکه این دو نظریه را می‌توان بخشهای تشکیل دهنده یک نظریه وحدت بخش به شمار آورد؟ در این صورت بر مبنای کدام مفروضات درباره ماهیت زمان، مکان، و ماده می‌توان به چنین وحدتی قائل شد؟ البته نباید فراموش کرد که نظریه نیوتن نظریه‌ای علمی است در حالی که بحث در باب ماهیت فلسفه تحلیلی، بحثی فلسفی، و یا به اعتباری فرا-فلسفی^۴ است. اما

1- Chrls. S.peirce

2- Wundt.

۳- در باب تحولات تاریخی فلسفه تحلیلی از جمله ر.ک:

B.William & A.Monteiore(eds.), British Analytic philosophy, Routledge & Kegan paul,1966.

J.Passmore, Ahundred Years of philosophy, penguin Books,1966.

J.Passmore, Recent Developments, Duckworth,1985.

۴- مقصود از رهیافت فرا- فلسفی Meta- philosophic، نظر به مسایل و ماهیت فلسفه از یک منظر بالاتر است. اما این رهیافت و بحثهایی که از رهگذر آن مطرح می‌شوند نیز به یک اعتبار فلسفی هستند. به عبارت دیگر در نظر اخیر فلسفه همچون یک چتر فراگیر و بسیار کلی تلقی می‌شود، که همه مسایل و رهیافتهای از جمله پرسشهای مربوط به ماهیت خود فلسفه در درون آن جای می‌گیرند. به این ترتیب، در درون این چارچوب فراگیر، ترازهای مختلفی از حیث کلیت و شمول می‌توان تشخیص داد. هر تراز کلی‌تر، نسبت به تراز مادون خود یک فرا- تراز به شمار می‌آید.

این مثال بخوبی تفاوت میان رهیافتهای تاریخی و فلسفی، (فرا - فلسفی) را نشان می‌دهد. در سیر تاریخی به گذشته نظر می‌شود در رهیافت فلسفی (فرا - فلسفی) مسایل جاری با توجه به ساخت درونیشان مورد بررسی نقادانه قرار می‌گیرند. در بررسی فلسفی دو نکته مهم دیگر نیز می‌باید مورد توجه قرار گیرد.

نخست، همانگونه که علم تجربی به معنای کنونی آن، در گذشته با شمار زیادی آموزه‌های غیر علمی نظیر طالع بینی و کیمیاگری و روشهای خرافی درمان بیماران و امثالهم همراه بوده، رهیافتهای تحلیلی به معنای جدید آن نیز احياناً به صورت رگه هایی در آثار فلاسفه گذشته به چشم می‌خورد، هر چند که این رگه‌ها با جریانهای دیگر مخلوط و عجین است. نظیر آنکه آموزه‌های معرفت شناسانه در گذشته با آموزه‌های خام روانشناسانه مخلوط بوده، و آموزه‌های کیهان شناسانه با آموزه‌های وجود شناسانه (انتولوژیک)، و آموزه‌های کلامی با آموزه‌های متافیزیکی، و آموزه‌های مربوط به حوزه انسان شناسی یا اقتصاد با آموزه‌های فلسفه سیاسی.

نکته دوم، در بسیاری موارد به منظور دستیابی به جنبه‌های وحدت بخش زیرین (اگر چنین جنبه‌هایی وجود داشته باشد)، می‌باید از تفاوت‌های ظاهری و سطحی صرف‌نظر کرد. این کار البته چندان آسان نیست و به دقت و بصیرت و نیز مدلهای راهنما که حاوی فرضهای ساده کننده هستند، نیاز دارد. به عنوان نمونه، بدون توجه به اینکه یخ و بخار آب هر دو جنبه‌های متفاوت یک حقیقت واحدند نمی‌توان از مرز تاریخ طبیعی به سطح علم شیمی عبور کرد. بدون قبول این نکته که میان «آرا دالتن» و «لاوازه»، - علیرغم تفاوت‌های فراوان میان آن دو، - ارتباط و اتصال وجود داشته است، نمی‌توان از مرز تاریخ علم (روایت گذشته) به سطح فلسفه علم گام گذارد. اگر محققى در تلاش است تا تصویری متناسب و یگانی از علم تجربی در قرن نوزدهم فراهم آورد، می‌باید با استفاده از مدلهای مناسب، حاوی فرضهای ساده کننده در باب ماهیت علم تجربی، بسیاری از فعالیت‌هایی را که در این قرن احياناً به نام علم تجربی صورت می‌پذیرفته، کنار بگذارد و یا آنکه از آنها به عنوان مراحل آغازین، اما کنار گذاشته شده، علم تجربی در این قرن یاد کند.

به همین قیاس در جستجو برای دستیابی به روایت منسجمی از فلسفه تحلیلی، از یک سو می‌باید از سطح اختلافات ظاهری عبور کرد؛ مثلاً بدون درک مشترکات میان «ویتگنشتاین» و «کارنپ» نمی‌توان از مرز تاریخ فلسفه تحلیلی به سطح «فلسفه» این جنبش گذر کرد. از سوی دیگر می‌باید از این نکته غفلت نکرد که این پدیدار در طول تاریخ دگرگونی خود، پذیرای تغییرات زیادی بوده است و بسیاری از جنبه‌ها که در گذشته و در دوره‌ای در آن ظهور کرده، پس از مدتی به فراموشی سپرده شده

است. مباحثی نظیر جنبه درمانگری تحلیل، ایضاح مفاهیم^۱، جغرافیای زبانی^۲، بازسازی منطقی^۳، از جمله این مباحث بوده‌اند که در دهه های گذشته رواج داشته‌اند و سپس بتدریج به کنار گذاشته شده‌اند.

از منظر فلسفی (فرا-فلسفی) برای دستیابی به اصل وحدت بخش فلسفه تحلیل (اگر چنین اصلی موجود باشد) می‌باید با استفاده از فراگرد مدل سازی و بهره‌گیری از حالات ایده‌آل یا شاده شده، مواد تاریخی را چنان تفسیر کنیم که بتوانیم به چارچوب یکپارچه و نظام مندی دست یابیم که همه شعبه‌ها و شاخه‌های فلسفی تحلیلی را در هیأتی اندام وار (ارگانیک) به یکدیگر پیوند داده است. بنابراین ملاحظات، در پاسخ به پرسش از ماهیت فلسفه تحلیلی باید گفت که اگر به این فلسفه به چشم یک گفت و گوی مستمر میان فلاسفه تحلیلی نظر شود، راه برای درک دقیقتر ماهیت آن هموارتر می‌شود. توجه به این جنبه روشن می‌سازد که فلاسفه تحلیلی به مصداق «ای بسا هندو و ترک همزبان ای بسا دو ترک چون بیگانگان»، در مرزهای جغرافیایی محصور نبوده‌اند، چنانکه «کارنپ» آلمانی با «کواین» آمریکایی و «پاپر» اتریشی، بمراتب بیش از فیلسوف هموطن خود، «هیدگر» همزبانی داشته است. قضاوت در مورد دستاوردهای فلسفه تحلیلی نیز می‌باید بر مبنای کیفیت همین گفت و گوی مستمر و میزان مشارکت افراد در آن، صورت پذیرد.

گفت و گوی میان فلاسفه تحلیلی به حوزه‌ها و قلمروهای گوناگون و زیرمجموعه‌های متنوع تقسیم می‌شود. ریشه‌های نخستین و اولیه این گفت و گو را می‌توان در آراء «کانت»، «هیوم»، «لایب نیتزه» و بسیاری دیگر و تا کوششهای خود سقراط برای دریافتن تعاریف امور، دنبال کرد. در قرن نوزدهم آرای فیلسوفانی مانند «بولزانو»^۴، «سیجویک»^۵، و «پرس»^۶ در تحولات بعدی این مکتب مؤثر واقع شد. از «فرگه» به عنوان یکی از بنیانگذاران این مکتب یاد می‌شود. «راسل» و «مور» در انگلستان در شکل‌گیری این نحله نقشی اساسی بازی کردند. از سال ۱۹۱۸ به بعد فلسفه تحلیلی در بسترهای مختلف شروع به رشد کرد. از چهره‌های نامبردار این مکتب می‌توان «ویتگنشتاین»^۷، «شلیک»^۸، «کارنپ»^۹، «ایر»^{۱۰}، «پاپر»^{۱۱}، «رایل»^{۱۲}، «همپل»^{۱۳}، «ویزدام»^{۱۴}، «ریشنباخ»^{۱۵}، «فن ریخت»^{۱۶}، «آوستین»^{۱۷}، «استراوسون»^{۱۸}

1- explication of concepts

2- linguistic geography

3- logical reconstruction

4- bolzano

5- sidgwick

6- schlick

7- Ayer

8- von Wright

سلرز^۱، گودمن، دامت^۲، هینتیکا^۳، هیر، راولز^۴، کواین، پاتنم، کریپکی، ویلیامز، دیویدسون، پارفیت^۵، لاکاتوش^۶، و بسیاری دیگر را یاد کرد.

بار دیگر به پرسش اساسی خود باز گردیم: آیا وحدت اجزای مختلف فلسفه تحلیلی صوری و ظاهری است، یا آنکه مناظ وحدت را باید در پیش فرضها و آموزه‌ها، روشها، و یا مسایل مورد توجه فیلسوفان تحلیلی جستجو کرد؟

اثبات این نکته که ارتباط میان اجزای مختلف فلسفه تحلیلی، صرفاً نوعی شباهت خانوادگی است، در نظر اول، ساده می‌نماید. ظاهراً کافی است که برای این منظور به موارد متعدد اختلافات میان فیلسوفان تحلیلی اشاره شود. اما اندکی تأمل نشان می‌دهد که به کرسی نشان دادن این مدعا، لااقل از استدلال به نفع دیدگاه رقیب که به وجود نوعی وحدت واقعی میان اجزا و شعبه‌های مختلف این فلسفه قایل است، ساده‌تر نیست. مدافع این نظر می‌باید نشان دهد که هیچ یک از ملاک‌هایی که برای وحدت بخشیدن به گفت و گوی مستمر میان فلاسفه تحلیلی معرفی شده، مکفی نیست، و فلاسفه تحلیلی علی‌رغم برخی نقاط اشتراک ظاهری، بر سر هسته‌ی مشترکی که پیوند دهنده دیدگاه‌هایشان به شمار می‌آید، توافق نداشته‌اند.

بررسی پیش فرضهای فیلسوفان تحلیلی درباره‌ی ماهیت واقعیت، یا ذهن، یا زبان، یا آموزه‌های آنان در باب هدف و وظیفه فلسفه، نشان می‌دهد که بر خلاف برخی دیگر از مکاتب فلسفی، از این پیش فرضها یا آموزه‌ها نمی‌توان به عنوان عامل وحدت بخش در این مکتب یاد کرد. به عنوان مثال در پدیدارگرایی توجه به حیث التفاتی^۷، یک آموزه وحدت بخش و ویژگی برجسته این مکتب به شمار می‌آید. در فلسفه‌های هرمنیوتیستی، تفسیر و درک معنی پدیدارهایی که در زمره محصولات فرهنگی بشر است، و در فلسفه‌های ایده‌آلیستی آلمان (هگل، فیخته، شلینگ) وظیفه‌ای که برای فلسفه در نظر گرفته شده بود وحدت بخشیدن به کل معرفت بشری و استنتاج همه معارف از چند اصل معدود فلسفی بود، اما در فلسفه تحلیلی چنین آموزه واحدی را نمی‌توان یافت.

برای شمار زیادی از فلاسفه تحلیلی، پدیدار زبان از اهمیت بسیار زیادی برخوردار بوده است، اما رهیافت این فلاسفه در قبال این پدیدار یکسان نبوده است. «ویتگنشتاین» در نخستین دوره

1- Sellars

2- Dummett

3- Hintikka

4- Rawls

5- Parfit

6- Lakatos

7- internationality

تلاشهای فکری خود که محصول آن به صورت رساله منطقی - فلسفی^۱ ظاهر شد، بر این باور بود که مرزهای عالم را مرزهای زبان معین می‌کند و تحقیق در گوهر هر زبان ممکن الوجود حدود آنچه را که در آن زبان می‌توان بر زبان آورد، و در نتیجه حدود آنچه را که می‌توان اندیشید، مشخص می‌سازد. به عنوان مثال کسی که در زبانش تنها اعداد "یک"، "دو"، و "چندتا" وجود دارد ناگزیر اینگونه می‌اندیشد که میز "چند" پایه دارد و در دست آدمی "چند" انگشت موجود است. به همین قیاس، یک زبان نظری که شخص از آن برای توصیف عالم استفاده می‌کند، به اندیشه او شکل و رنگ خاصی می‌بخشد. «ویتگنشتاین» کوشید با ابتننا به این تمثیل که زبان تصویری از عالم آرایه می‌دهد، به توضیح رابطه میان زبان و عالم بپردازد. اما در نهایت به این نتیجه رسید که این رابطه نمودنی است نه بازگوکردنی. به این ترتیب در این دوره، فلسفه برای او صرفاً به منزله یک ابزار بود؛ نردبانی برای صعود بر بامهای آسمان معنی و درک حضوری معانی^۲.

«ویتگنشتاین» متأخر بسیاری از آموزه‌های نخستین خود را کنار گذارد، اما زبان همچنان اهمیت محوری خود را برای او حفظ کرد^۳. او در دومین دوره تکاپوی فکری خود که یک نماینده بارز آن کتاب کاوشهای فلسفی است^۴، معتقد شده بود که ابهاماتی که در زبان عادی وجود دارد، موجب کژفهمی است و بنابراین وظیفه فیلسوف آن است که این ابهامات را برطرف سازد و موانعی را که به واسطه کاربرد زبان به وجود می‌آید از سر راه کنار زند. «ویتگنشتاین» معتقد بود که مسایل اصیل فلسفی وجود ندارند و آنچه که به عنوان مسأله فلسفی مطرح می‌شود، نوعی معما (نظیر جدول کلمات متقاطع) است که به دلیل کژتابی زبان پدید آمده است. وظیفه فیلسوف رفع کژتابی و حل معماست و

1- L. Wittgenstein, Tractatus Logico-Philosophicus, Routledge and Kegan Paul, 1992.

از این رساله دو ترجمه به فارسی منتشر شده است.

۲- «ویتگنشتاین» در پایان رساله منطقی - فلسفی می‌نویسد: «گزاره‌های من به شیوه ذیل به منزله توضیحات محسوب می‌شوند: هر که نهایتاً مراد مرا در می‌یابد، بی‌معنی بودن آن [گزاره]ها را تشخیص می‌دهد، زمانی که از آنها - به منزله نردبان - استفاده کرده باشد تا بر فراز آنچه ورای آنهاست برآید. (او می‌باید، به اصطلاح، نردبان را پس از آنکه از آن بالا رفت به دور اندازد.) (۶،۵۴)

۳- دیدگاههای «ویتگنشتاین» در دوره دوم کاوشهای فکری خود که به دنبال بازگشت وی به کیمبرج در ۱۹۲۹ آغاز شد، با دیدگاههای دوره نخست خود و نیز دیدگاههای غالب فلاسفه تحلیلی در باره ماهیت کاوشهای فلسفی تفاوتی بارزی دارد. همین نکته موجب شده که برخی از فلاسفه تحلیلی در این خصوص که آیا اساساً می‌توان «ویتگنشتاین» متأخر را در زمره فلاسفه تحلیلی به شمار آورد، ابراز تردید کنند. در این خصوص ر.ک:

G.H. von Wright, "Analytic philosophy: aHistorico-Critical Survey," in the tree of knowledge and other essays, leiden: E.J. Brill, 1993.

4 - L. Wittgenstein, philosophical Investigations, Blackwell, 1958.

فلسفه، به این اعتبار، فعالیتی مداواکننده و درمان بخش به شمار می‌آید.

اصحاب حلقه «وین» که تحت تأثیر ویتگنشتاین نخستین، فلسفه را به عنوان نوعی فعالیت تلقی می‌کردند که به روشنگری منطقی اندیشه نظر دارد^۱، و به پیروی از راسل در تلاش بودند تا با استفاده از یک زبان صوری، عالم را به نحو منطقی بازسازی کنند، وظیفه خود را ساختن زبانی برای علم در نظر گرفتند تا به این ترتیب مدلی از واقعیت تنظیم شود که خالی از کژتابیهای زبان متعارف باشد و معرفتی یقینی و قطعی پدید آورد.^۲

جمعی دیگر از فلاسفه تحلیلی که به کاوش در حوزه زبان علاقمند بودند (تحت تأثیر تحقیقات «چامسکی» در زبان و «تورینگ» و «فن نوبمن» در هوش مصنوعی) این نظر را قبول کردند که واقعیتی که در پشت پدیدار زبان پنهان است و آن را امکانپذیر ساخته، از سنخ هیوات انتزاعی نیست، بلکه از نوع هیوات و ساختارهای ذهنی^۳ است، که در عین حال دارای واقعیت «نروبیولوژیک»^۴ است و می‌توان ما به از آن را در مغز مشخص ساخت. این گروه از فلاسفه، به این نکته قایل شدند که می‌توان از طریق کاوشهای زبانی به شناخت ساختار ذهن و نحوه عمل آن نایل آمد و به این اعتبار در مسیری متفاوت با آموزه های «ویتگنشتاین» به بررسی های خود ادامه دادند.^۵

در مقابل آموزه هایی که وظیفه فلسفه را کاوشهای زبانی اعلام می‌کرد، می‌توان از آموزه «پاپر» و شاگردانش یاد کرد که وظیفه کاوشهای فلسفی را دستیابی به «حقایق جالب توجه» معرفی کرده‌اند: «... ما این نظریه را می‌پذیریم که وظیفه علم جستجو برای دستیابی به حقیقت است، یعنی، جستجو برای دستیابی به نظریه های حقیقی... در عین حال باید تأکید کنیم که حقیقت تنها هدف علم نیست. ما طالب چیزی بیش از حقیقت هستیم: آنچه که به دنبال آن هستیم حقیقت جالب توجه است - حقیقتی که دستیابی به آن دشوار

۱ - «ویتگنشتاین» در رساله منطقی - فلسفی می‌نویسد: «هدف فلسفه روشنگری منطقی اندیشه هاست. فلسفه یک پیکره از آموزه ها نیست بلکه نوعی فعالیت است. یک اثر فلسفی اساساً متشکل از ابیضاحات، نتیجه فلسفه قضایای فلسفی نیست، بلکه ایضاح قضایاست. بدون فلسفه اندیشه ها، به قول معروف، غبار گرفته و نامتمایزند. وظیفه فلسفه آن است که آنها را روشن سازد و حدود مشخصی بدان ها ببخشد» (۴۰۱۱۲).

۲ - ر.ک: مقاله «کارنپ و فلسفه تحلیلی».

3 - mental entities and structures.

4 - neurobiological reality.

۵ - ر.ک:

P.French, et, al., *Medwest Studies in philosophy X: studies in the philosophy of mind*, university of minnesota press, 1986.

D.Dennett, *consciousness explained*, pengiun books, 1991.

باشد. و در علوم طبیعی (که با ریاضیات تفاوت دارد) آنچه در جستجوییم هستیم دارای درجه بالایی از توان تبیین‌کنندگی است، به معنایی که حکایت از آن دارد که حقیقتی بسیار نامحتمل است.^۱

در رهیافت پاپر که در سالهای اخیر بیش از پیش مورد توجه فلاسفه تحلیلی قرار گرفته، بر خلاف آموزه فلاسفه پیرو نحله زبان طبیعی به ارتباط محکم میان فلسفه و علم توجه شده، اما به عوض آنکه نظیر اصحاب حلقه «وین» به فلسفه به عنوان زبان علم نظر شود، و یا آنکه همچون «کواپن» و برخی پیروان او از آن به عنوان بخشی از معرفت علمی و تجربی یاد شود^۲ بدان به چشم معرفتی نگریسته می‌شود که در طول علم قرار دارد و می‌تواند از یک سو در هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی مددکار علم واقع شود، و از سوی دیگر در تحلیل نقادانه روشهای علمی بدان کمک کند.

اگر پیش فرضها و آموزه‌ها را نتوان به عنوان ملاک وحدت بخش فلسفه تحلیلی در نظر گرفت، در خصوص روشهایی که به وسیله این قبیل فلاسفه مورد استفاده قرار گرفته چه می‌توان گفت؟ بررسی محصولات اندیشه فیلسوفان تحلیلی این نکته را آشکار می‌سازد که به دلیل آنکه این فلاسفه از روشهای تحلیلی بعضاً بسیار متفاوت، در کاوشهای فلسفی خود بهره گرفته‌اند، از این ملاک نیز نمی‌توان به عنوان بن‌مایه مشترک و رشته پیوند دهنده جریانهای مختلف در فلسفه تحلیلی یاد کرد. به عنوان نمونه «جی‌ئی مور» شیوه خاصی برای تحلیل معنای خاصه‌ها^۳، مفاهیم، و عبارات داشت که به کمک آن در برخورد با این هویات متفاوت که می‌توان آنها را به طور کلی با متغیر X نمایش داد، می‌کوشید مشخص سازد که:

الف) اجزا تشکیل دهنده معنای X چه هستند؛

ب) آنچه که به همراه معنای X در ذهن شخص به وجود می‌آید چیست (به عنوان مثال آیا مفهوم بسیط و غیر قابل تجزیه‌ای است یا تجزیه‌پذیر است)

ج) چگونه یک مفهوم به مفاهیم دیگر مرتبط می‌شود. البته روش تحلیل «مور» ناظر به تحلیل زبان نبود بلکه به تحلیل آنچه که به وسیله عبارات زبانی مشخص می‌شود، توجه داشت. «مور» به عوض واژه «تحلیل» از واژه «تعریف» استفاده می‌کرد اما تأکید داشت که مقصودش بیان معنی یک عبارت با

1 - Kpopper, conjectures and refutations, routledge and kegan paul, london, 1972, p. 229.

۲- ر.ک:

W.V.O. Quine, ontological relativity and other essays, columbia university press, 1969.

3 - properties.

عبارات دیگر نیست بلکه غرضش^۱ تعریفی است که ماهیت واقعی شیء یا مفهومی را که به وسیله یک کلمه اشاره^۲ شده بیان می‌کند، و صرفاً نمی‌گوید که معنای کلمه مورد استفاده چیست^۳. همانطور که «استراوسون» متذکر شده است، «مور» بر مبنای پیش فرضهای فلسفی خود، در پی آن بود که غرض فلسفی خود را با استفاده از عبارات زبانی توصیف کند. او این کار را از طریق نشان دادن ارتباط عبارات با دیگر عبارات به انجام می‌رساند و به عنوان نمونه نشان می‌داد که آیا یک عبارت نتیجه عبارت دیگر است، یا پیش فرض آن است، و یا نقیض آن^۴. به این ترتیب در نظر مور آنچه که تحلیل می‌شد، ساختاری بود که در پس کلمات و واژگان مخفی بود و بدان‌ها معنا می‌بخشید؛ غرض از تحلیل، آشکار ساختن این ساختار بود؛ بر ملاکردن چیزی که در غیر این صورت مخفی می‌ماند.

«راسل» از جمله کسانی بود که روش تحلیل منطقی^۵ را در فلسفه تحلیلی رواج داد. «راسل» میان صورت دستوری و صورت منطقی عبارات تمییز قایل شد. وظیفه تحلیل منطقی گذر از سطح دستوری و دستیابی به صورتهای منطقی بود. صورتهای منطقی بسیط، نمایانگر امور واقع «facts» موجود در عالم بودند. این تحلیل چنانکه در اتمیسم منطقی^۶ یاد آور شد در دو مرحله صورت می‌گرفت. نخست، تعویض عبارات کلی پیچیده با رشته‌هایی از عبارات جزئی بسیط که به لحاظ تعریف با آنها معادل‌اند. سپس، تعویض عبارات جزئی بسیط با توصیفات معین مربوط به هویات جزئی بسیط که سازنده امور پیچیده اولیه و جملات بازگوکننده نحوه ترکیب آنها هستند^۷. او این روش را به انحای مختلف در تحلیل عبارات اشاره‌کننده^۸، نمادهای غیر کامل^۹، حذف مفاهیم انتزاعی، و برساختن منطقی عالم، مورد استفاده قرار داد. تفاوت روش «راسل» با روش «مور»، علاوه بر تأکید اولی بر استفاده از ابزار منطق ریاضی، این بود که بتدریج از صورت روشی برای کاوش در ساختار

1 - denoted.

2 - G.E. Moore, principia ethica, cambridge university press, 1903, p. 7.

۳ - خود استراوسون، بعد‌ها این روش را به صورت گسترده‌ای در چارچوب زبان متعارف مورد استفاده قرار داد. به عنوان نمونه ر.ک:

P.F. Strawson, Individuals, An essay in descriptive metaphysics, methuen, london, 1959/1964.

4 - logical analysis.

5 - Bertrand Russell, Logical atomism, edited by david pears, fontana, 1972.

۶ - «ویتگنشتاین» نیز در رساله منطقی - فلسفی روایت دیگری از همین رهیافت منطقی را ارائه داد. تفاوت میان رهیافت او با «راسل» در آن بود که او خواستار آن بود که قضایایی نهایی که آخرین مرحله تحلیل را تشکیل می‌دادند، به لحاظ منطقی از یکدیگر مستقل باشند، در حالی که ملاک راسل برای تعیین آخرین مرحله تحلیل کمتر سختگیرانه بود.

7 - denoting phrases.

8 - incomplete symbols.

منطقی واقعیت به روشی برای تحلیل ساختهای زبانی تبدیل شد.

اصحاب حلقه «وین» از روش تحقیق پذیری به عنوان مؤثرترین روش فلسفی جهت تمییز میان گزاره های معنا دار و گزاره های فاقد معنا یا مهمل بهره گرفته بودند. بر مبنای این روش معنای هر گزاره با روش تحقیق تجربی آن معادل انگاشته شده بود.^۱

یکی از مهمترین روشهایی که به انحصار مختلف به وسیله شمار زیادی از فلاسفه تحلیلی مورد استفاده بوده است، روشی است که می توان آن را به پیروی از «کواین»^۲ عروج معنا شناسانه نامید. کواین در «کلمه و شیء»^۳ با تاسی از «کارنپ»، نظریه عروج معنا شناسانه^۴ را به عنوان روش اصلی کاوشهای فلسفی معرفی کرد که گوهر آن عبارت بود از بازگرداندن همه مسایل فلسفی (و علمی) به مسایل زبانی و مسایل مربوط به معنا به عوض سخن گفتن از اشیاء و هویات، می باید در باره نحوه کاربرد آنها در زبان (یا یک چارچوب زبانی خاص) سخن گفت. به این ترتیب به عوض سخن گفتن از اعداد، یا نقطه ها، یا گزاره ها، یا کیلومترها، از اعداد یا نقطه ها، یا گزاره ها، یا کیلومترها سخن می گوئیم. یعنی توجه خود را از وجه مادی^۴ به وجه صوری^۵ منتقل می کنیم و به عوض سخن گفتن در قالب برخی عبارات و اصطلاحات، به سخن گفتن درباره آنها اقدام می ورزیم. مثلاً به جای اینکه بگوئیم «در خوزستان درخت نخل وجود دارد»، می گوئیم، «درخت نخل در مورد برخی از هوئیاتی که در خوزستان وجود دارد صدق می کند». به اعتقاد «کواین» عروج معنا شناسانه سبب می شود که بتوانیم از مشکلاتی که در هنگام سخن گفتن از وجود یا ماهیت برخی هویات، رویدادها، یا فراگردها پدید می آید، احتراز کنیم و به دام کژتابی زبان نیفتیم. به عبارت دیگر استراتژی عروج معنا شناسانه متکی به این آموزه مأخوذ از «کارنپ» است که افراد، حتی اگر سیستمهای مفهومی شان با یکدیگر تفاوتی اساسی داشته باشد، بر حسب واژه ها و عبارات بهتر به توافق می رسند.

این استراتژی پراگماتیستی - زبانی به وسیله شماری از فلاسفه تحلیلی صاحب نام مورد استفاده قرار گرفته است: در میان آن گروه از فلاسفه تحلیلی که بیشتر با زبان متعارف سروکار داشتند، نظیر ویتگنشتاین متأخر، «رایل»، «آوستین»، صورتی از «عروج معنا شناسانه» تحت عنوان روش تحلیل مفهومی^۶ رواج داشت. در این روش به عوض تلاش برای تحلیل منطقی به شیوه

۱- ر.ک: مقاله «کارنپ و فلسفه تحلیلی».

2 - V.W.Quine, word and object.

3 - semantic ascent.

4 - material mode.

5 - formal mode.

6 - conceptual analysis.

گذشته و به عوض طرح پرسشهایی به صورت "ماهیت، معنا، یا تحلیل X (مثلاً، ذهن، علت، درد، معرفت) چیست؟"، پرسشهایی به این صورت مطرح می‌شد که "X در یک زبان خاص چه نقشی را ایفا می‌کند و چگونه آن را به انجام می‌رساند؟"^۱ «ویتگنشتاین» از این روش در مبارزه علیه افسوس شدن هوش ما به وسیله زبان^۲ استفاده می‌کرد. «رایل» در خصوص مفهوم جغرافیای منطقی^۳، و «آوستین» در باب کاربرد کلمات و کنش - گفتارها^۴. «هیر» معنای خیر را در وجه ارزشواری^۵ آن با مشابهتها و تفاوت‌های میان خیر و قرمز مشخص ساخت و سپس با استفاده از نیروی بلاغی این کلمه، به تحلیل آن اقدام ورزید.^۶

دیگر فلاسفه تحلیلی علاقمند به زبان، که تمایلی به "تحلیل مفهومی" نداشته‌اند نیز به سهم خود از این شیوه "عروج معنا شناسانه" بهره مند شده‌اند. کارنپ آن را در مورد تمایز وجه مادی از وجه صوری گفتار به کار برده^۷، «کواین» که اساساً به وجود مفاهیم قابل نیست آن را محور همه فعالیت‌های فلسفی خود قرار داده، و «دیوید سون»، شاگرد برجسته کواین، از آن در خصوص آرایه یک نظریه معنا شناسانه متکی به شرایط صدق^۸ استفاده کرده است.

اما هر چند رهیافت «کواین» تأثیر زیادی بر شمار قابل توجهی از فلاسفه تحلیلی داشته است، با این حال چنین نیست که بتوان از آن به عنوان وجه غالب این فلسفه، بخصوص در دوره‌های متأخر تصور آن، یاد کرد. در واقع شمار زیادی از فلاسفه تحلیلی نیز بوده‌اند که به این روش توجهی نداشته‌اند. به عبارت دیگر نباید "عروج معنا شناسانه" و "فلسفه تحلیل" را هم مصداق تلقی کرد. واقعیت این است که بسیاری از مسائلی که در فلسفه تحلیلی مورد بحث قرار دارند، به شیوه عروج معنا شناسانه قابل حل نیستند و در مورد آنها اگر به عوض توجه به کلمات، به چیزهایی که کلمات

۱ - در میان فلاسفه‌ای که از تحلیل مفهومی استفاده می‌کرده‌اند در باب اینکه غرض از این نوع تحلیل چیست، اتفاق نظر وجود نداشته است. «ویتگنشتاین» و برخی از پیروان سر سختش غرض از این شیوه را حذف معماها و لنزهای فلسفی می‌دانسته‌اند، که به اعتقاد آنان از بدفهمی در خصوص نقش عبارات و مفاهیم ناشی می‌شده است. دیگران نظیر «رایل» و «آوستین» معتقد بوده‌اند که وظیفه اصلی فلسفه عبارتست از: توصیف دقیق نحوه عمل زبان روزمره و تعویض عبارات غیر دقیق یا عبارات دقیق و صریح.

2 - L. Wittgenstein, philosophical Investigations, Oxford, Balwell, 1953, p.47e.

3 - G.Ryle, the concept of mind, london: Hutchinson, 1949, p, 15.

4 - J.L. Austin, "a plea for excuse", proceedings of the aristotelian society, 1957, p.57.

5 - evaluative.

6 - R.M.Hare, the language of morals, OUP, 1952, pp. 111-36.

7 - R.carnap, the logical syntax of language, london: kegan paul, 1937, pp.288-315.

8 - D.Davidson, inquiries into truth and interpretation, oxford, OUP, 1984.

بدانها ارجاع دارند، توجه شود، راهگشایی بیشتری صورت خواهد گرفت. بسیاری از مسایلی که در حوزه ارزشهای اخلاقی یا آموزه های سیاسی، یا نظریه های زیباشناسانه یا مباحث فلسفه علم مطرح می شوند از این قبیل اند.

مردم مشخصات یک تلویزیون خوب را از یک مهندس متخصص سؤال می کنند، و در این مورد از کتاب لغت (که واژه تلویزیون را معنا کرده) کمک نمی گیرند. استراتژی "عروج معنا شناسانه" نیز که به عوض تلویزیون به تلویزیون می پردازد نیز در این خصوص کفایت نمی کند. خود مهندس نیز با کاوش تجربی در باره سیستم الکترونیکی تلویزیونها، اطلاعات خود را در این زمینه کامل می کند، نه آنکه برای این مقصود به بررسی در خصوص نحوه کاربرد واژه تلویزیون در محاورات روزمره مردم متوسل شود. به همین قیاس در باب مفاهیمی مانند خیر، حق، وظیفه، آزادی، قانون، و... می توان به شیوه های غیر از رهیافتهای زبانی صرف، به کاوش فلسفی اقدام ورزید. شخص ممکن است معنای واژه بینه را بداند بی آنکه بداند چگونه می تواند احتمال مربوط به آن را اندازه گرفت. در این حال تحلیل مفهومی این واژه، نمی تواند جنبه های معرفت شناسانه مرتبط با آن را برای وی آشکار سازد. به اعتقاد فلاسفه ای که به استفاده از استراتژی عروج معنا شناسانه تمایل ندارند، بحثهای زبانی در باره مسایلی نظیر تفاوت میان "باید"، و "توانستن"؛ "باید"، و "شاید"؛ "باید"، و "خیر-خوب"؛ رابطه میان "حق"، و "قدرت"؛ "امتیاز"، و "مصونیت"؛ "آزادی"، و "اقتدار"؛ و... صرفاً ناظر به چارچوبهای زبانی یا مفهومی است و به اصول کلی فرا-چارچوب که تصمیمات اخلاقی، حقوقی، سیاسی، و... می باید بر آنها استوار شود، نمی پردازد. اینکه چه نوع حق، وظیفه، آزادی، امتیاز، و... شایسته احترام است؛ اینکه آیا قاضی حق قانونگذاری دارد؛ آیا قوانین حقوقی می باید با استانداردهای ماقبل حقوقی مربوط به حق طبیعی سازگار باشد؛ و... پرسشهایی است که می باید از فرا-چارچوب بدانها نظر شود. به عبارت دیگر در این موارد می باید حق، وظیفه، آزادی، قانون، و... مورد بررسی قرار گیرد نه حق، وظیفه، آزادی، قانون، و امثالهم.

می توان در میان آثار فلاسفه تحلیلی نمونه های متعددی را شاهد مثال آورد که در آن استراتژی عروج معنا شناسانه به هیچ روی در بحث از مسایل مورد استفاده قرار نگرفته است. به عنوان مثال «برنارد ویلیامز» در نقد نظریه اخلاقی سودانگاری متذکر شده که این نظریه از بسیاری از مسایل اساسی اخلاقی غفلت می ورزد و از قلمرو محدودی برخوردار است¹، «راولز» اصل عدالت را به منزله

1 - B, Williams, "A Critique of utilitarianism", in J.J. C. Smart and B. Williams, utilitarianism: for and against, cambridge.

نتیجه یک قرارداد اجتماعی اولیه میان مردم در نظر گرفته است؛ مردمی که حجابی از جنس عدم اطلاع از آینده بر ذهنشان قرار داده شده است.^۱ «نوزیک» بر آن است که حکومتی که فعالیت‌هایش از مرز فراهم آوردن حداقل حمایت از شهروندان خود فراتر رود، مشروعیت خود را از دست می‌دهد.^۲ «پاپر» نیز بحث خود را در باره جامعه باز و خطراتی که آن را تهدید می‌کند، بدون توسل به استراتژی عروج معنا شناسانه به انجام رسانده است.^۳

یکی از جالبترین تفاوت‌هایی که میان فلاسفه قایل به استفاده از «عروج معنا شناسانه» و همکاران آنان که از این روش استفاده نمی‌کنند، به چشم می‌خورد آن است که مثالهایی که فلاسفه دسته اول مورد استفاده قرار می‌دهند، غالباً مثالهای انتزاعی و مصنوعی است، در حالی که مثالهای مورد استفاده فلاسفه دسته دوم عموماً از اوضاع و احوال واقعی اخذ شده است. دلیل این تفاوت آن است که فلاسفه پیرو استراتژی «عروج زبانی» به دلالت روش خود ناگزیرند در مرزها و حدود نهایی مفاهیم یا معانی به بررسی بپردازند و مشخص سازند که آیا برخی از شرایط که در پارهای از موارد کاربردهای زبانی برقرار است، حقیقتاً شرایط لازم و کافی به شمار می‌آیند یا نه. آزمودن این شرایط مستلزم ابداع مثالهای غیر متعارف است. نمونه‌های نقضی که «ردفورد» برای نشان دادن این نکته ارایه کرده است که معرفت را نمی‌توان در همه موارد با باور صادق موجه یکی دانست، تنها یک مثال از میان صدها مثال مشابه است.^۴

اگر پیش فرضها و آموزه‌ها و روشها، ملاک وحدت‌گفت و گوی تحلیلی به شمار نمی‌آیند، درباره رویکردها و رهیافت‌های این فلاسفه چه می‌توان گفت؟ «دگفین فولسدال» که از فیلسوفان تحلیلی نامبردار سوئد به شمار می‌آید در مقاله‌ای تحت عنوان «فلسفه تحلیلی چیست و چرا باید بدان پرداخت»^۵ مدعی شده است که رشته پیوند دهنده جریانهای مختلف در میان فلاسفه تحلیلی نه مسایل است، نه آموزه‌ها، و نه روشها. بلکه این رشته وحدت بخش را می‌باید در رهیافت آنان به استدلال و موجه سازی^۶ جستجو کرد، اما این نظر ظاهراً صحیح نیست. در واقع هر چند «فولسدال» در مقاله خود به این نکته تأکید کرده است که فلسفه تحلیلی را نباید با فلسفه تحلیل زبان معادل

1 - John Rawls, A Theory of Justice, OUP, 1972.

2 - Robert Nozick, Anarchy, State and Utopia, Blackwell, 1974.

۳- ر.ک: کارل پاپر، جامعه باز و دشمنان آن، عزت‌الله فولادوند، انتشارات خوارزمی، ۱۳۷۶.

4 - C. Radford, "Knowledge-by examples", analysis, 27, 1966, pp.1-11.

5 - Dagfinn Føllesdal, "analytic philosophy: what is it and why should one engage in it?", ratio, Vol. IX, No. 3, 1996, pp.193-208.

6 - argument and justification.

دانست، اما توجه بیش از حد خود او به این جریان خاص در درون فلسفه تحلیلی، سبب شده تا وی از یک سو بکلی از آن دسته فلاسفه تحلیلی که در حوزه های غیر تحلیل زبانی به فعالیت پرداخته‌اند، غفلت ورزد، و از سوی دیگر این نکته را نادیده بگیرد که رهیافتهای متکی به موجه سازی در بحث از عقلانیت در حوزه های مختلف، تنها یکی از رهیافتهای رایج در فلسفه تحلیلی است و بسیاری از فلاسفه تحلیلی دیگر، ضمن رد این رهیافت، از رهیافتهای جانشین دیگری برای پیشبرد کاوشها و بحثهای خود کمک می‌گیرند.^۱

با این حال بخشی از مدعای «فولسدال» را می‌توان با تفسیری همدلانه تر، قابل قبول به شمار آورد. رهیافت فلاسفه تحلیلی به استدلال، و توجه آنان به منطقی، از جمله جنبه هایی است که می‌تواند در زمره ملاکهای وحدت دهنده به فعالیت این فیلسوفان به شمار آورده شود. در این خصوص در ذیل توضیح بیشتری داده شده است.

فیلسوف تحلیلی دیگری که به نام «پی.ام.اس. هکر» که از شارحان برجسته «ویتگنشتاین» به شمار می‌آید در مقاله خود تحت عنوان «ظهور فلسفه تحلیلی در قرن بیستم»^۲ ضمن تأیید این نکته که هیچ آموزه واحد یا حتی مجموعه‌ای از آموزه ها و روشها را نمی‌توان بن مایه وحدت بخش فلسفه تحلیلی^۳ به شمار آورد، متذکر شده که فلسفه تحلیلی را می‌باید به مثابه یک پدیدار پویا در نظر گرفت که رشته های مختلفی مراحل پیشین آن را به مراحل بعدی تطورش متصل می‌سازد، هر چند که هیچ رشته واحدی احياناً در تمام مراحل به چشم نمی‌خورد. «هکر» پس از ذکر این مقدمه تأکید می‌کند

۱ - فلاسفه‌ای که معرفت را باور صادق موجه نمی‌دانند، با رهیافتهای معرفت شناسانه‌ای که بر موجه سازی ابتدا دارد مخالف‌اند. گروهی از این فلاسفه نظیر «آلوین گولدمن» معرفت را به صورت باور صادقی تعریف می‌کنند که به مدد روشهای قابل اعتماد می‌توان بدان دست یافت. گروهی دیگر نیز نظیر «پاپر»، معرفت را مجموعه‌ای از فرضهای غیر یقینی به شمار می‌آورند که علی‌الدرام می‌باید با فرضهایی که بهتر از عهده تبیین امور بر می‌آیند، تعویض شوند. در باره رهیافتهای مختلف به مسأله عقلانیت ر.ک:

Susan Haack, evidence and inquiry: Towards reconstruction in epistemology, Blackwell, 1993.

Alvin Goldman, empirical knowledge, university of california press, 1988.

David Miller, critical realism: a restatement and defence, open court 1994.

کتاب اخیر به وسیله انتشارات طرح نو در دست ترجمه و انتشار است.

2 - P.M.S. Hacker, "The rise of analytic philosophy in the twentieth century", ratio, Vol. IX, No. 3, 1996, pp. 243-270.

هکر در مقاله دیگری که دو سال بعد به چاپ رساند، با بیانی مبهم تر کوشیده از تکرار این ملاک اجتناب ورزد. ر.ک:

P.M.S. Hacker, analytic philosophy: what, whence, and whither?, in, the story of analytic philosophy: plot and heros, edited by: A. Biletzki and A.Matar, routledge, london, 1998.

که با این همه فلسفه تحلیلی را نباید به مثابه مجموعه‌ای تلقی کرد که وحدتش از نوع شباهت خانوادگی است. زیرا این گونه تلقی، سبب می‌شود فایده‌ای که بر این پدیدار به عنوان یک مقوله تاریخی مترتب است، نادیده گرفته شود. ملاکی که خود «هکر» به عنوان بن مایه وحدت بخش فلسفه تحلیلی ارایه می‌کند، رهیافت غیر روانشناسانه^۱ و عینیت‌گرایانه این فیلسوفان است.^۲

ملاک پیشنهادی «هکر» تا حد زیادی با واقعیت‌های تاریخی انطباق دارد. فلاسفه تحلیلی از زمان «فرگه» به این سو کوشیده‌اند تا موازینی عینی برای حصول معرفت و امکان‌پذیر ساختن تفهیم و تفاهم پیشنهاد کنند. آن دسته از فلاسفه تحلیلی که به کاوش‌های زبانی اشتغال داشته‌اند نخست به عوض تصورات ایده‌ها که اموری کاملاً ذهنی و شخصی بودند، معنی را به عنوان واحد اصلی تفهیم و تفاهم عینی پیشنهاد کردند و آنگاه در ادامه تلاش خود جمله را جایگزین معنی ساختند.^۳ فیلسوفی نظیر «پاپر»، کسب معرفت عینی را هدف اصلی کاوش‌های فلسفی خود اعلام می‌دارد^۴ و «برنارد ویلیامز» فیلسوف تحلیلی اخلاق در یکی از مقالات اخیر خود چنین تأکید می‌کند: «این نکته بخشی از جذابیت فلسفه تحلیلی به شمار می‌آمده که بدون روش‌های علوم تجربی و نظری و با موضوعی که عمدتاً در حوزه علوم انسانی جای داشته، می‌تواند مدعی دستیابی به نتایجی شود که اگر نگوئیم قبول عام را در پی داشته، لا اقل بحث‌های عینی را دامن زده، و پیشرفت فکری را به همراه داشته است. این فلسفه دارای دستاورد هایی است که از سنخ امور دلخواهانه شخصی نیستند، و در قیاس با دستاوردهای علوم اجتماعی... از امتیاز بالاتری برخوردارند.»^۵

هر چند توجه به عینیت و مخالفت با رهیافتهای متکی به اصالت روان‌شناسی (پسیکولوژیسم)^۶ یکی از عمده‌ترین دل‌مشغولی‌های فیلسوفان تحلیلی به شمار می‌آید، اما نمی‌توان مدعی انحصار آن در فلسفه تحلیلی شد. به این ترتیب به نظر می‌رسد، باید برای دستیابی به ملاک وحدت بخش جامع‌تری برای فلسفه تحلیلی باز هم به کاوش ادامه دهیم. بررسی فعالیت

1 - non-psychological.

۲- مدرک پیشین، صص ۲۴۷-۲۴۸.

3 - cf. Ian hacking, why do language matter to philosophy?, cambridge university press, 1975.

4 - cf., for example, K. popper, objective knowledge, clarendon press, oxford, 1979.

5 - B.Williams, contemporary philosophy: A second look, in the blackwell companion to philosophy, edited by: N. Bunnin and E.P.Tsui-james, Blackwell, 1996.

۶- اصالت روان‌شناسی یا پسیکولوژیسم بر این فرض اساسی مبتنی است که منطق قابل تحویل به روان‌شناسی تجربی است.

فیلسوفان تحلیلی نشان می‌دهد که علاوه بر توجه به مسأله معرفت‌عینی، بن‌مایه مشترک و جامع دیگری نیز موجب شده تا گفتگوی تحلیلی میان فلاسفه عضو این نحله، علی‌رغم تفاوت پیش‌فرضها، تفاوت روشها، و تفاوت آموزه‌ها، برقرار گردد. این عامل وحدت‌بخش، تا اندازه زیادی، مسایلی است که فلاسفه تحلیلی به بررسی و کاوش در آنها و باز نمودن و توضیح و تفسیرشان پرداخته‌اند.

نمونه‌ها و موارد بسیار زیادی از مسایل مشترک را می‌توان شاهد مثال آورد که فیلسوفان تحلیلی با گرایشهای مختلف به بحث و تبادل نظر بر سر آنها پرداخته‌اند و به این وسیله به استمرار گفتگوی تحلیلی مدد رسانده‌اند. یک نمونه آموزنده در این خصوص مناقشه میان «کارنپ» و «پاپر» در باب «رابطه میان داده‌های تجربی و نظریه‌های علمی» است. بحث بر سر این بود که آیا دانشمندان می‌باید به دنبال کم‌احتمال‌ترین فرضیه‌هایی باشند که از محک تجربه سربلند بیرون می‌آیند یا آنکه باید به سراغ فرضیه‌هایی بروند که بر اساس بینه‌های موجود پیش‌بینی‌هایی با بالاترین درجه تأیید را روا می‌دارند. نکته در خور توجه در این بحث آن است که «پاپر» معتقد است فلسفه علم اساساً ربطی به مطالعه زبان ندارد، در حالی که «کارنپ» فلسفه علم را بازسازی منطقی زبان علم به شمار می‌آورد. «پاپر» روش علم را ارایه فرضها و تلاش برای ابطال آنها، به شیوه استنتاج قیاسی، تلقی می‌کند، در حالی که در نظر «کارنپ»، در علم منطق استقرایی وظیفه اصلی را به انجام می‌رساند. اما این تفاوت رهیافت و تفاوت روش تأثیری در تبادل جدی اندیشه‌ها و آرا میان آن دو بر سر این مسأله واحد نداشت.^۱

یک نمونه نکته‌آموز دیگر مربوط است به مسأله زبان خصوصی که توسط «ویتگنشتاین» در کاوشهای فلسفی مطرح شد و شمار زیادی از فلاسفه تحلیلی با رهیافتهای تخصصی کاملاً مختلف نظیر «استراوسون»، «ایر» و «کریپکی» و بسیاری دیگر به بحث در باره آن پرداختند.^۲ بحث میان

۱- در این خصوص ر.ک:

P. A. Schilpp (ed), The philosophy of Rudolf Carnap, La Salle, Open Court, 1963, pp. 213-26 and 995-8.

۲- به عنوان نمونه‌ای از این بحث‌ها ر.ک:

A. J. Ayer and R. Rhees, "Can there be a private Language?", Aristotelian Society proceedings, supp. vol. 28, 1954, pp. 63-94.

P. F. Strawson, "Critical Notice of L. Wittgenstein's philosophical Investigations", Mind, 63, 1954, pp. 70-99.

S. Kripke, Wittgenstein on Rules and private Language, Oxford, Blackwell, 1982.

«راسل» و «استراوسون» در خصوص نظریه وصف های خاص definite descriptions نیز نمونه جالب دیگری است که در آن دو فیلسوف تحلیلی با رهیافتهای کاملاً متفاوت مسأله واحدی را مورد توجه قرار دادند و به نتایج مختلفی دست یافتند.

آنچه در این زمینه اهمیت دارد آن است که می توان مسایل گوناگونی را که گفتگوی میان فلاسفه تحلیلی را برقرار نگاه می دارد، تحت یک مسأله واحد جای داد. این مسأله واحد، همان عقلانیت است. می توان نشان داد که کوششهای فیلسوفان تحلیلی در همه حوزه ها و قلمروها، عمدتاً معطوف است به بررسی جنبه های مختلف مسأله عقلانیت، از رهگذر آرایه استدلالهای عقلانی.

بحث عقلانیت را می توان به قیاس با زیستبوم های طبیعی در درون زیستبوم (ecosystem) عقلانیت مورد بررسی قرار داد. زیستبوم عقلانیت، نظیر زیستبوم طبیعی، عبارت است از مجموعه ای از سازمانها که با یکدیگر و با محیط در حال بده بستان هستند. زیستبوم عقلانیت متشکل است از شماری از توصیف ها (یا نحوه ها و شیوه های آرایه و نمایش محیط)؛ تجویزها (یا نحوه ها و شیوه های مرجح انجام عمل در محیط)؛ این دو مجموعه در درون ظروف و چارچوبهایی قرار دارند که از آنها با نام مختلف نظیر نظامهای اعتقادی، ایدئولوژی ها، سیستم های مفهومی، و امثالهم یاد می شود. هر یک از توصیفها یا تجویزها می تواند در درون هر یک از چارچوبها معنای متفاوتی به خود بگیرد. به عنوان مثال این توصیف که «روح آدمی خالد است»، یا این تجویز که «سقط جنین جایز نیست»، در چارچوب اسلام، بودیسم، یا مارکسیسم، ظنین و معنی متفاوتی خواهد داشت.

در درون زیستبوم عقلانیت پرسشهای مختلف و متنوعی در خصوص عقلانیت مطرح می شود. از جمله این پرسشها می توان به مواردی که در پی آمده اشاره کرد: شناسایی و گزینش زیستبوم (اکولوژی) بهینه عقلانیت؛ حدود کارآمدی عقلانیت؛ تمییز میان معرفت های عقلانی از آگاهیهای غیر عقلانی؛ و تعیین حد و مرز کسب معرفت عقلانی یا حد تبیین عقلانی.

پرسش مربوط به شناسایی زیستبوم بهینه ناظر به این نکته است که کدام توصیف، تجویز، یا چارچوب اختیار شود که رشد عقلانیت را در زیستبوم عقلانیت افزایش دهد. بحث مربوط به حدود کارآمدی عقلانیت در قالب این پرسش مطرح می شود که آیا پذیرش باورها و چارچوبها به نحو عقلانی امکانپذیر است، یا آنکه در این خصوص می باید از حدود عقلانیت فراتر رفت؟ آیا معرفت عقلانی تنها با قبول برخی مقدمات غیر عقلانی یا با تن دادن به تسلسل امکانپذیر است؟ آیا چنانکه

فیدئیست‌ها^۱ مدعی‌اند، در برخی حوزه‌ها نظیر معرفت الهی، عقل راهی ندارد و در آنها می‌باید یکسره بر مبنای قبول و تسلیم و ایمان بی‌چون و چرا، سیر کرد؟

تمییز قلمرو معرفت عقلانی از دیگر انواع معرفت، سومین مبحث اساسی عقلانیت را تشکیل می‌دهد. این پرسش که آیا ملاکی برای فرق گذاردن میان معرفت عقلانی و دیگر انواع معرفت وجود دارد پرسش اصلی این قلمرو است. مسأله حدود کسب معرفت عقلانی و یا حدود تبیین عقلانی نیز ناظر به اموری است از این قبیل که، آیا محدودیت‌های فیزیکی (نظیر محدودیت سرعت سیر نور، یا وجود تشعشع آشوبناک در بخش‌هایی از کیهان)، و محدودیت‌های فیزیولوژیک و روانی انسان، و محدودیت‌های تاریخی و فرهنگی او، محدودیتی در راه کسب معرفت عقلانی به وجود می‌آورد؟ به عنوان مثال آیا این محدودیت اساسی که هر نظام طبقه‌بندی‌کننده می‌باید از حیث پیچیدگی ساختاری لااقل یک رتبه بالاتر از مجموعه‌ای باشد که می‌باید طبقه‌بندی شود، مانع از آن می‌شود که آدمی بتواند ساختار و عملکرد مغز خود را شناسایی کند؟

فیلسوفان تحلیلی در دو تراز به بررسی مسأله کلی عقلانیت می‌پردازند.

در تراز نخست، آنها با استفاده از مدل‌های خاص عقلانیت که اختیار کرده‌اند، جنبه‌های مختلف بحث عقلانیت را در چهار حوزه ذیل مورد بررسی قرار می‌دهند: عقلانیت حکم و قضاوت^۲، عقلانیت رویکرد^۳، عقلانیت روش و شیوه^۴، و عقلانیت عمل^۵. مسایل این تراز در هر یک از این حوزه‌های چهارگانه به دلایل و استدلال‌ات مربوط می‌شوند. به عبارت دیگر مهمترین مسأله در این حوزه‌ها عبارت است از اینکه "دلیل چیزی چیست؟"

در تراز دوم، فیلسوفان به مدل‌های کلی عقلانیت نظر می‌کنند و این پرسش‌های کلی را مطرح می‌سازند که چه نوع استدلالی می‌تواند از یک مدعای فلسفی دفاع کند؟ و کدام یک از مدل‌های عقلانیت، بر دیگر مدل‌ها رجحان دارد؟

پرسش‌هایی را که در تراز نخست مسایل مربوط به عقلانیت مطرح می‌شوند، می‌توان در دسته‌ها و مجموعه‌های مختلفی به صورت ذیل طبقه‌بندی کرد:

۱- مسایلی که توجه فیلسوفان تحلیلی را به خود جلب می‌کند، مسایلی است که به امکان کسب معرفت برای فاعل شناسایی و چالش شکاک، حدود معرفت، و نیز وجود هویت‌های مختلف نظر دارند. به

1- Fideists

2- rationality of judgement

3 - rationality of attitude

4- rationality of procedure

5- rationality of action

عبارت دیگر، فلسفه تحلیلی، در تلاش برای شناخت واقعیت و کشف حقیقت است. اما اینکه فیلسوفان تحلیلی با گرایشهای مختلف، واقعیت و حقیقت را چه فرض کرده‌اند، موجب شده تا تفاوت‌های چشمگیری در رهیافت آنان پدیدار شود. از آنجا که بخشی از این واقعیت ذهن و زبان آدمیان است، تحلیل محتوای فکر و اندیشه و بررسی نحوه کارکرد زبان نیز مورد علاقه فیلسوف تحلیلی است. اما فیلسوف تحلیلی بماهو فیلسوف با فراگرد روانی یا زیست‌شناختی اندیشیدن کاری ندارد. برخی از پرسشهایی که در این قلمرو مطرح می‌شود، چنین است: آیا دلیلی برای اعتماد به حواس وجود دارد؟ آیا می‌توان دلیلی بر وجود مستقل از ذهن اشیاء، از جمله وجود اذهان دیگر همانند ذهن خود ما، اقامه کرد؟ آیا رویدادهای مشاهده‌شده می‌توانند صدق پیش‌بینی در مورد امور مشاهده نشده را مورد حمایت قرار دهند؟ آیا فلسفه فعالیتی معرفت بخش است؟

مفهوم صدق برای فلسفه تحلیلی از اهمیت بسیار زیادی برخوردار است. از یک سو این مفهوم نقشی اساسی در مشخص ساختن شهودی مفهوم قابلیت استنتاج قیاسی بازی می‌کند: حفظ صدق در گرو استفاده از استنتاج قیاسی است. از سوی دیگر، آنچه که ما در کاوشهای نظری خود به دنبال دستیابی بدان هستیم باورهای صادق است. بحث درباره مسأله صدق صورتهای مختلف به خود می‌گیرد؛ آیا صدق خاصه قضایاست، یا امری زبانی است، یا آنکه وجودی مستقل از کاربردهای زبانی دارد؟ ارتباط صدق (حقیقت) با واقعیت چگونه است؟ با چه معیارهایی می‌توان صفات "صادق" و "کاذب" را به کار برد؟ آیا روشهای معین و مرجحی برای دستیابی به صدق وجود دارد؟

۲- دومین سرچشمه تحرک فلسفه تحلیلی پارادوکس‌ها یا نتایج ناسازگاری هستند که ظاهراً به یک اندازه معتبرند. از جمله مشهورترین پارادوکس‌هایی که اندیشه فیلسوفان تحلیلی را در حوزه‌های مختلف این فلسفه به خود مشغول داشته می‌توان به نمونه‌های ذیل اشاره کرد:

پارادوکس اراده آزاد و اصل مستعین بودن عالم، پارادوکس‌های «زنون» در مورد حرکت، پارادوکس‌های مشتمل بر خود - ارجاعی^۱، پارادوکس زندانی^۲، پارادوکس تأیید، پارادوکس بلیت

۱- paradoxes of self-reference. از جمله این نوع پارادوکس‌ها می‌توان به پارادوکس مشهور درونگو اشاره کرد.
 ۲- prisoner's dilemma. یک روایت این پارادوکس چنین است. دو زندانی توسط پلیس مورد بازجویی قرار گرفته‌اند. زندانی‌ها امکان برقراری تماس با یکدیگر ندارند و با موقعیت ذیل مواجهند: اگر هیچ یک اعتراف نکنند، هر دو آزاد می‌شوند؛ اگر هر دو اعتراف کنند، به ده سال زندان محکوم می‌شوند؛ و اگر تنها یک زندانی اعتراف کند و دیگری اعتراف نکند، آنکه اعتراف کرده پاداش قابل توجهی می‌گیرد و آنکه اعتراف نکرده به زندان ابد محکوم می‌شود. اینکه عقلانی‌ترین انتخاب برای هر یک از دو زندانی کدام است، هسته اصلی این پارادوکس را تشکیل می‌دهد.

بخت آزمایی^۱، پارادوکس «نیوکامب» در باره آزادی گزینش^۲، فیلسوفان تحلیلی در تلاش برای رفع این پارادوکس‌ها به ارایه نظامهای جدید استدلال در باره ارزش صدق، زمان، احتمالات، عمل، انتخاب، و نظایر آن می‌پردازند.

۳- سومین عامل محرک در دامن زدن به بحثهای نظری در درون فلسفه تحلیلی، تقابل میان ذهن و عین، یعنی تنش میان خود آگاهی ذهن از خویش به عنوان یک امر ذهنی و آگاهی آن از عالم بیرونی به عنوان یک واقعیت خارجی است. این تنش مسایل زیادی را در مورد زمان و مکان و ارتباط میان ذهن و بدن و ساختار حیات ذهنی و ماهیت هویت شخصی و بقای آن در جریان تغییرات مکانی و تحولات زمانی مطرح می‌سازد. بخش مهمی از فلسفه تحلیلی به بحث در باره مسایلی از این سنخ اختصاص دارد که چه چیز استنتاج از حالات بدنی به حالات ذهنی را مجاز می‌سازد؟ آیا عقل تابع احساس است؟ هویت شخص متکی به چه اموری است؟

۴- سلسله چهارم از مسایل مورد توجه فلاسفه تحلیلی از مطالعات مربوط به «معنا و پیام meaning and message» ناشی می‌شود. به عنوان مثال اینکه آیا معنا و کارکرد یک کلمه تابع نحوه کاربرد آن است؟ آیا دلایلی که برای توضیح معنای یک کلمه عرضه می‌شود، در قالب شرایط ارضاء satisfaction condition است یا در قالب بیئنه مرتبط relevant evidence؟ آیا ناظر به قوه و نیروی بلاغی rhetorical force است، یا به ساختار منطقی توجه دارد؟ آیا به دلالات نظر دارد و یا به موارد معارض و ناسازگار؟ آیا به نقش مقوله سازی توجه می‌کند و یا مجموعه‌ای از

۱- lottery paradox. در یک مسابقه بخت آزمایی که ۱۰۰۰ بلیت و یک جایزه دارد؛

شانس برنده شدن بلیت شماره ۱ بسیار اندک است؛

شانس برنده شدن بلیت شماره ۲ بسیار اندک است؛

شانس برنده شدن بلیت شماره ۱۰۰۰ بسیار اندک است؛

از آنجا که وقتی دو باور به طور مجزا عقلانی باشند، وصل و عطف منطقی آن دو نیز عقلانی است، بنابراین باید نتیجه گرفت که شانس برنده شدن هیچ یک از بلیتها بالا نیست، در حالی که یکی از بلیتها قطعاً برنده جایزه خواهد شد.

۲- Newcombe's paradox of choice. در برابر شخصی (که او را «گزین کننده» می‌نامیم) دو صندوق الف و ب قرار دارد و او می‌باید یکی از این دو گزینش را انجام دهد: (۱) هر دو جعبه را باز کند و محتوایشان را بردارد، (۲) تنها جعبه ب را باز کند و محتوایش را بردارد.

این نکته دانسته است که شخص دیگری که «پیش بین» نام دارد، یک میلیون تومان در صندوق الف گذارده، و به علاوه این نکته نیز دانسته است که «پیش بین» در صورتی که درست پیش بینی کرده باشد که شخص اول تنها جعبه ب را باز خواهد کرد، صد میلیون تومان در جعبه ب قرار داده است؛ و اگر درست پیش بینی کرده باشد که شخص اول هر دو جعبه را باز خواهد کرد، چیزی در ب قرار نداده. این نکته نیز دانسته است که پیش بینی های «پیش بین» در گذشته همواره صادق از کار در آمده است. تحت این شرایط گزینش عقلانی برای «گزین کننده» کدام است؟

تمثیل‌ها و نمونه‌هاست؟ آیا هیچ‌گاه می‌توان برتری یک نحوه ترجمه از یک زبان یا یک قرائت خاص از یک متن را بر ترجمه‌های دیگر از آن زبان و یا قرائت‌های دیگر از آن متن، مدلل ساخت؟ فهم پیامی که به واسطه یک عبارت یا جمله منتقل می‌شود معمولاً در گرو فهم دلایل اظهار آن است. این دلایل می‌توانند معنایی باشند که از عبارت مراد است، و یا کنش - گفتاری باشند که به وسیله آن اجرا می‌شود، یا نتایج و پیامدهایی که بر اظهار آن مترتب می‌گردد، یا مفروضاتی که در پشت آن پنهان است، و نظایر آن. به یک اعتبار می‌توان گفت که جنبه زبانی فلسفه تحلیلی، علی‌رغم همه تنوعی که در آن به چشم می‌خورد، در نهایت عبارت است از: مطالعه عقلانیت در کاربرد زبان و راجع به کاربرد زبان. یعنی همان چیزی که «رایل» از آن با اصطلاح «سخن گفتن در باره سخن گفتن»^۱ یاد کرده است، و «کواین» با اصطلاح «عروج معناشناسانه»^۲ که در واقع عبارت است از نوعی اقامه دلیل در باره دلایل.

۵ - پنجمین منبع مسایل مربوط به عقلانیت که به وسیله فلاسفه تحلیلی مورد بحث قرار می‌گیرد، به مبانی منطق قیاسی، رابطه میان منطق و زبان، منطق موجّهات، مسأله حمایت استقرایی بینه از نظریه، و نظایر آن بازگشت دارد. آیا کلمات و جملات واحد نهایی تحلیل منطقی به شمار می‌آیند؟ آیا صدق منطقی تابع قراردادهای زبانی است؟ آیا برای زبانهای مختلف یا کاربردهای مختلف زبان، به منطقیهای متفاوت نیاز است؟ به این ترتیب بحث در باب فلسفه منطق یکی از شاخه‌های فلسفه تحلیلی را تشکیل می‌دهد.

۶ - ششمین دسته از مسایل مربوط به عقلانیت که مورد توجه فلاسفه تحلیلی است به مسایل مطروحه در حوزه فلسفه ریاضیات ارتباط پیدا می‌کند، نظیر اینکه: ماهیت اثبات ریاضی چیست؟ محدودیت‌های آن چیست؟ چه نوع وجودشناسی در آن مفروض گرفته می‌شود؟ تغییر مقدمات بر اساس کدام دلایل موجه می‌شود؟ چه عاملی سبب می‌شود که بتوان راه حلهای ریاضی را در مورد امور واقعی مورد استفاده قرار داد؟

۷ - هفتمین بخش از مسایلی که در قلمرو کلی مسایل مربوط به عقلانیت جای می‌گیرد عبارت است از مسایلی که در حوزه علوم طبیعی و علوم اجتماعی و علوم انسانی مطرح می‌شود: چه دلایلی برای پیگیری کاوشها در این یا آن رشته خاص علمی وجود دارد؟ عوامل معین کشف و شیوه‌های تبیین در یک رشته خاص کدامند؟ کارکرد و ارگان تخصصی چنین رشته‌ای چگونه است؟ آیا قبول

یافته‌های این علوم دلیلی بر قبول «انتولوژی» مورد استفاده آنهاست؟ نحوه ارتباط میان این علوم مختلف چگونه است؟ آیا می‌توان علوم مختلف را به علم واحدی تحویل کرد؟ آیا این امر مطلوب است؟

۸- گروه هشتم از مسایل مورد توجه فلاسفه تحلیلی به دلایلی ارتباط دارد که مردم بر اساس آن به انجام عمل، اتخاذ تصمیم، و اختیار یک رویکرد خاص، در حوزه‌های فرهنگی، سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، و اخلاقی مبادرت می‌ورزند: بنیاد ایده‌آلها و آرمانهای انسانی، قواعد اخلاقی، ارزشهای تربیتی، معیارهای حرفه‌ای، اخلاقیات کاری و نظایر آن چیست؟ ماهیت عدالت چیست؟ آیا دوستدار ممنوع بودن عقلانی است؟ در حوزه عدالت اجتماعی تعارض میان نظریه سود انگاری و نظریه قرارداد اجتماعی را چگونه می‌توان برطرف ساخت؟ در حوزه اخلاق چگونه می‌توان میان دو نظریه اصالت نتایج و اصالت وظیفه و مسؤولیت سازگاری برقرار کرد؟ چه چیز به یک اصل یا قاعده، شأن قانونی (حقوقی) اعطا می‌کند؟

۹- نهمین گروه از مسایل مربوط به عقلانیت که با حوزه فلسفه دین ارتباط پیدا می‌کنند: از جمله این مسایل می‌توان به موجه بودن یا موجه نبودن اعتقاد به وجود مشیت الهی، وقوع معجزات، خلود نفس، عقاب و ثواب اخروی، تجربه دینی و... اشاره کرد.

۱۰- دسته دهم از خانواده مسایل مربوط به عقلانیت در حوزه فلسفه هنر مطرح می‌شوند: به چه دلیل یک اثر هنری چنین لقبی به خود می‌گیرد؟ یا به چه دلیل یک اثر هنری برجسته‌تر و زیباتر از اثر دیگر به شمار آورده می‌شود؟ آیا میان معرفت و زیبایی رابطه‌ای برقرار است؟

بدون شک می‌توان دسته‌های دیگری از مسایل مربوط به عقلانیت را به فهرست کنونی اضافه کرد. در هر حال مشخصه اصلی همه این قبیل مسایل آن است که در قالب شبکه پیچیده‌ای از اصول، مفروضات، و روشها، یکی از جنبه‌های مسأله اساسی و بنیادی عقلانیت را به وجود می‌آورند. البته فلسفه تحلیلی، عقلانیت را به شیوه هگلی تعریف نمی‌کند. «هگل» در عقل در تاریخ می‌نویسد:

«عقل هم جوهر است و هم قدرت نامتناهی، بخودی خود هم ماده نامتناهی همه حیات طبیعی و روحانی است، و هم صورت نامتناهی، یعنی به فعلیت رساننده خود به مثابه محتوا»^۱.

فلسفه تحلیلی هدف متواضعانه تری را دنبال می‌کند و می‌کوشد در یک تراز مناسب از کلیت و

1 - G.W.Hegel, reason in hestory, trans. R.S.Hartman, indianapolis, bobbs merril, 1953, p.11.

عمومیت، به تحلیل این نکته بپردازد که آیا دلیلی برای مسأله یا مسایل مورد نظر وجود دارد، آیا ما عقلاً مجاز به پذیرش آن هستیم. تاریخچه این نحوه فعالیت به آغاز فلسفه باز می‌گردد. به عنوان مثال، در یکی از محاورات افلاطون، «ترازیماخوس»^۱ می‌پرسد: «آیا دلیلی برای دوستدار هم‌نوع بودن^۲ وجود دارد؟» فیلسوفان از «پیرون» تا «مونتینی» و تا «هیوم» و «پاپر» و «کواین» پرسشهای مشابهی را مطرح ساخته‌اند و باورهای رایج را مورد چالش قرار داده‌اند. به عنوان مثال «نوزیک» در تبیین‌های فلسفی سؤال می‌کند: «با توجه به آنکه ممکن است همواره در حال دیدن رگ‌های باشیم، چگونه معرفت امکانپذیر است؟»^۳

در فرا - تراز نیز چنانکه اشاره شد، فیلسوفان تحلیلی به بحث از مدل‌های کلی عقلانیت و ماهیت معرفت عقلی می‌پردازند. آیا معرفت باور صادق موجه است یا باور صادقی است که به وسیله روشهای قابل اعتماد به دست آمده باشد؟ آیا اساساً می‌توان معرفت را موجه ساخت؟ از میان مدل‌های عقلانیت کدام قابل قبول ترند؟

البته چنین نیست که هر پرسشی در باره دلایل، یا عقلانیت، پرسشی در حوزه فلسفه تحلیلی به شمار آید. به عنوان مثال اینکه «چرا حسن به عوض تهران به مشهد رفت؟» لزوماً یک مسأله فلسفی نیست، مگر آنکه غرض از ارایه آن بحث در باب غایات و اغراض و باورها باشد. به همین قیاس این پرسش که «چرا مالاریا در مناطق گرم و مرطوب شایع تر است؟»^۴ سؤالی نیست که مستقیماً به کار فیلسوف تحلیلی مربوط شود. پرسشهای بسیار خاص و جزئی، یا با قلمرو بسیار محدود، معمولاً به حوزه فلسفه تعلق ندارند.^۴

1 - Thrasymachus.

2 - altruism.

3 - R.Nozick, philosophical explanation, oxford university press, 1981, p. 8-13.

۴ - این حکم، با توجه به آنچه که در خصوص عدم امکان تعیین دقیق حدود و مرزهای معرفت‌های گوناگون، گفته شد، نیاز به توضیح دارد. اگر چه پرداختن به مسایل جزئی و خاص، وظیفه علوم است و فلاسفه عمدتاً علاقمند به پرداختن به مسایلی هستند که به قلمروهای خاص و جزئی و محدود تعلق ندارند، اما چنین نیست که همه مسایلی که فیلسوفان تحلیلی بدان پرداخته‌اند واجد این خصوصیت بوده باشد. به عنوان مثال هر چند فیلسوفی نظیر «کواین» به مسأله بسیار کلی وجود پرداخته و مدعی شده که «بودن یعنی ما به ازای متغیری بودن» (ر.ک: کواین، «در باب آنچه هست»، ترجمه منوچهر بدیسی، ارغنون، ۷ و ۸، ۱۳۷۵)، و یا «استراوسون» در کتاب مفردات Individuals (۱۹۵۹) به بحث در باره مفهوم یک جوهر منفرد به نحو کامل‌کلی و فارغ از هر قید و شرط پرداخته، شماری از فیلسوفان تحلیلی نیز به مسایل خاصی از این قبیل پرداخته‌اند که آیا کامپیوترها قادر به فکر کردن هستند؟ و آیا می‌توان یک زبان خصوصی به وجود آورد؟

از سوی دیگر دامنه علوم تجربی و مسایلی که عالمان بدان می‌پردازند نیز چنان بسط یافته است که شمار قابل توجهی از

در پرتو تصویری که از مسایل مختلف فلسفه تحلیلی ارایه شد، می توان فعالیت‌های فیلسوفان تحلیلی را به نحو متناسبی توضیح داد. به عنوان مثال می توان دریافت که چرا برخی از فلاسفه تحلیلی، از جمله «ویتگنشتاین» و «کارنپ»، هدف فلسفه را دستیابی به وضوح و روشنی در اندیشه ذکر کرده‌اند. بررسی میزان قوت یا ضعف دلایلی که برای یک نوع از قضایا ذکر می شود نیازمند آن است که فیلسوف فهم روشنی از انواع قضایا و روابط میان آنها داشته باشد. هر چند وضوح و روشنی اندیشه تنها یک بخش لازم و ضروری از هدف فلسفه به شمار می آید و نمی توان آن را به معنای هدف تام و تمام و کافی فلسفه تلقی کرد، با این حال می توان از تلاش برای بیان واضح اندیشه و پرهیز از تعقید و ابهام کلام به عنوان یکی دیگر از رشته‌های پیوند دهنده فلاسفه تحلیلی سخن به میان آورد.

وضوح و روشنی برای فلاسفه تحلیلی از دو جنبه عملی و نظری حایز اهمیت است. از جنبه عملی، وضوح کلام کار تفهیم و تفاهم را ساده تر می سازد و از جنبه نظری، می تواند به حذف کامل مسأله، فهم بهتر معنی و مفاد آن، تسهیل در یافتن راه حل مناسب برای آن، و نیز کشف سریعتر خطاهای احتمالی در راه‌حلهای پیشنهادی برای آن منجر شود.^۱

در فلسفه تحلیلی دو جریان قدرتمند مستمراً در کار بسط قلمرو مسایل مورد علاقه فیلسوفان این مکتب است. از یک سو فیلسوفان تحلیلی با بهره گیری از امکاناتی که درون این مکتب رشد کرده است، به حوزه‌های مختلف نظر می اندازند و می کوشند با نگاه خاص فلسفه تحلیلی به بازنگری برخی از تحولاتی که در این حوزه‌ها جریان دارد بپردازند. به عنوان نمونه هم اکنون در حوزه علوم شناختی^۲ که مورد توجه روانشناسان ادراک متخصصان هوش مصنوعی، زبان شناسان و «نرووفیزیولوژیست‌ها» است، مشارکت فعال و جدی فیلسوفان تحلیلی منجر به راهگشایی‌های چشمگیر و بدیعی شده است. سرعت رشد قلمروهای معرفتی موجب شده زمانی که شماری از پژوهشگران از رشته‌های مختلف به مسایل کم و بیش مشترکی علاقه نشان می دهند، در اندک مدت، این حوزه با انتشار نشریات تخصصی، تأسیس دوره‌های ویژه، و برگزاری سمینارها و کنفرانس‌ها، و... به یک رشته مستقل مبدل شود و با دیگر حوزه‌ها به داد و ستد معرفتی بپردازد.

→ مسایل مورد بحث بخصوص در علوم بنیادی، از حیث کلیت و عمومیت تفاوت چندانی با مسایل کلی و عام فلسفی ندارند. بحثهای فیزیکدانان درباره ماهیت مکان و زمان یا بحثهای زیست شناسان در خصوص حیات یا تکامل از این قبیل اند که در مقایسه با بحثهای فلسفی مانند حاکمیت سیاسی یا تعهد اخلاقی به مراتب کلی ترند.

۱ - برای بحثی در خصوص مفهوم وضوح در آثار برخی از فلاسفه تحلیلی ر.ک.

W.D.Hart, "Clarity", in the analytic tradition, edited by, David Bell and Neil cooper, Basil Blackwell, 1990, pp.197-222.

2 - cognitive sciences

از سوی دیگر بسیاری از فیلسوفان تحلیلی بر این اعتقادند که می‌باید با آشنا ساختن خود با حیطه‌ها و قلمروهای متنوعی که در درون این مکتب پدید آمده، هم از پیشرفتهایی که در این حوزه‌ها صورت پذیرفته بهره‌مند شوند، و هم توانایی تخصصی خود را در مورد مسایلی که در این قلمروها به چشم می‌خورد به کار گیرند و از این راه نور تازه‌ای به این مسایل و مباحث بتابانند و احیاناً امکان دستیابی به راه‌های مؤثرتر را فراهم سازند. به عنوان نمونه «کریپکی» ایده عوالم ممکن بدیل^۱ را از «تئودسی لایب‌نیتز» اخذ کرد و آن را در حوزه معناشناسی منطق موجهات مورد استفاده قرارداد^۲، و «والترستورف» از همین ایده در تکمیل یک رهیافت تحلیلی به فلسفه هنر بهره‌برداری نمود^۳. فلاسفه‌ای که در حوزه فلسفه ریاضی بر روی نظریه احتمالات کار می‌کردند، به این نکته توجه کردند که نظریه‌هایی که مورد بحث قرار می‌دهند نه تنها می‌باید در قلمرو امور تصادفی در علوم طبیعی و اجتماعی کاربرد داشته باشد بلکه در عین حال باید بتواند در قضاوت‌های جزایی که در محاکم صورت می‌پذیرد و در فلسفه حقوق از آنها بحث می‌شود، به کار گرفته شود.

به این ترتیب رشته واحدی که حوزه‌های مختلف فلسفه تحلیلی را به یکدیگر پیوند می‌دهد عمده عبارت است از کاوش عقلی در خصوص دلایل در ترازهای کلی فعالیت‌های عملی و نظری. این رشته در عین حال پیوند دهنده فعالیت‌های فیلسوفان تحلیلی با فلاسفه گذشته است. یعنی می‌توان نشان داد «فلاطون» و «ارسطو» و «اکویناس» و «هیوم» و «کانت» در تلاش یافتن راه‌های مدلل برای مسایل مربوط به عقلانیت بوده‌اند.

فلسفه تحلیلی نظیر هر پدیده دیگری در حال تطور و تغییر است و این سیر در راستای دور شدن از نظریه‌ای است که این فلسفه را در قالب تحلیلهای زبانی محدود می‌ساخت. این تغییر را می‌توان با تحولی که در اندیشه‌های علمی از زمان «بیکن» و «دکارت» تا این زمان حاصل شده مقایسه کرد. در پرتو مسایل جدید، رهیافت فلاسفه تحلیلی بسیار پخته‌تر و پیچیده‌تر شده است: آنان بخصوص از یک سو توجه بیشتری به انحای مختلف معرفت علمی مبذول می‌دارند و از سوی دیگر در مواجهه با مسایل عملی زندگی، بر خلاف گذشته توانایی تحلیلی خود را صرفاً در راستای تحلیل

1- alternative possible worlds

2- S.Kripke, "A Completeness Theorem in modal logic", Journal of Symbolic logic, 24, 1959, pp.1-14, and "Semantical Consideration on Modal logics", Acta philosophica fennica 16, 1963, pp.83-94.

3- N.Wolterstroff, Works and worlds of Art, OUP, 1980, pp.106-247.

نظری و انتزاعی این گونه مسایل به کار نمی‌گیرند، بلکه می‌کوشند تا در حین تحلیل امور، جنبه‌های عملی و کاربردی آنها را نیز مد نظر قرار دهند.

تحول اخیر سبب شده که تا اندازه‌ای از شکاف و اختلاف موجود میان فلسفه تحلیلی و فلسفه اروپایی کاسته شود. به عنوان مثال در گذشته در حالی که فیلسوفی مانند «سارتر» احياناً این پرسش را مطرح می‌کرد که: «چرا در برابر امکاناتی که در اشیا نهفته دچار غشیان می‌شویم از دشواری انتخاب به اضطراب می‌افتیم؟» فیلسوف تحلیلی می‌کوشید به این پرسش پاسخ دهد که «چگونه می‌توان دربارهٔ عمل آدمی استدلال کرد؟» اما این روند در سالهای اخیر دستخوش تحول شده است و فلاسفه تحلیلی با نظر کردن در رهیافتها و مسایل فلاسفه غیر تحلیلی، امکانات موجود در فلسفه تحلیلی را برای پاسخگویی به پرسشهای مورد نظر این قبیل فلاسفه نیز مورد استفاده قرار داده‌اند. ازدیاد شمار نشریات تخصصی مربوط به حوزه مسایل عملی و کاربردی در حوزه فلسفه تحلیلی و عرضه دروس و برگزاری کنگره‌ها و نشست‌هایی که محتوا و مضمونشان ناظر به این قبیل مسایل است، شاهی بر صدق این مدعاست. به این ترتیب اکنون در حوزه گسترده فلسفه تحلیلی در کنار مسایل متعارف مورد توجه این فیلسوفان، مسایلی نظیر مبارزه طبقاتی، مسأله مرگ و تنهایی انسان در طبیعت، ساخت شکنی، ارتباط انسان با محیط زیست، و... نیز مورد بحث قرار می‌گیرد.

با این حال در این جا نیز توجه به رویکرد خاص فلسفه تحلیلی حایز اهمیت است. فلسفه تحلیلی با تأکید بر بررسی نظام‌مند دلایل و استدلالات در حوزه‌های مختلف نوعی ساختار ذهنی را شکل می‌بخشد که در آن توجه شخص از کاربرد خشونت به کاربرد استدلال معطوف می‌گردد. جلب نظر افراد به مسایل مربوط به عقلانیت این نکته را به آنان می‌آموزد که شایستگی دیدگاه هر کس در قبال مسایل مختلف ناشی از عضویت وی در یک گروه یا حزب خاص، یا پیروی او از یک سنت یا نظام خاص نیست. شایستگی این دیدگاه را می‌توان با ملاکهای عینی و عام مورد بررسی قرار داد. شخص، به این ترتیب به نقش مؤثر و سازنده نقادی پی‌می‌برد و در قبال جزم‌های فکری خود و دیگران موضع روشن بینانه‌تری اتخاذ می‌کند.

فلسفه تحلیلی به عنوان یک نهضت فرهنگی بر آموزه‌هایی نظیر تسامح، تکرشگرایی، رفع منازعات از مجرای گفتگوهای نقادانه با استفاده نکردن از خشونت، آزادی اندیشه، و رشد و تعالی معنوی از رهگذر کسب معرفت، به کارگیری دستورالعملهای اخلاقی در تعامل با افراد و جوامع و... تأکید می‌ورزد.

«مایکل پولانی» از فلاسفه سرشناس سنت اروپایی در کتاب مشهور خود «معرفت شخصی»: به

سوی یک فلسفه مابعد نقادانه^۱، کوشیده تا با تأکید بر جنبه‌های غیر عقلانی رشد علم، رهیافت فلسفه تحلیلی را که به دنبال بررسی الگوهای عقلانیت است، مورد انتقاد قرار دهد و محدودیت‌های آن را آشکار سازد. اشتباه منطقی «پولانی» و دیگر نویسندگانی که به شیوه‌ای کم و بیش مشابه به انتقاد از فلسفه تحلیلی پرداخته‌اند، آن است که از وجود عناصر غیر منطقی در حوزه‌های مختلف معرفتی چنین نتیجه گرفته‌اند که کاوشهایی که برای یافتن الگوهای عقلانیت در این حوزه‌ها صورت می‌پذیرد کژراهه رفتن است. اما منتقدان فراموش کرده‌اند که «ما لایدرک کله، لایترک کله». در واقع پی‌بردن به عناصر غیر عقلانی به برکت تلاشهایی صورت می‌گیرد که برای ازایه مدل‌های عقلانی به انجام می‌رسد: محدودیت‌های این مدل‌ها، از وجود حوزه‌ها و قلمروهای فراختر خبر می‌دهد. افزون بر این، به کمک همین مدل‌هاست که برنامه‌ریزیهای حساب شده و تنظیم مقررات و قوانین، امکان‌پذیر می‌شود. شناخت حدود توانایی‌های عقلانی انسان کمک می‌کند تا از آدمیان تکالیف مالایطاق خواسته نشود و افراد و جوامع انتظاراتی را که از خویش و دیگران دارند در حد معقولی نگاه دارند.



1- M.Polanyi, Personal Knowledge: Towards a post-Critical Philosophy, London, Routledge and Kegan paul, 1958.